





رهبر معظم انقلاب

شکی نیست که شعر یک ثروت ملی است... اولاً باید این ثروت را ایجاد کرد. ثانیاً باید این را روز به روز افزایش داد که دچار خسران و کم آمدن و کاهش نشود. ثالثاً باید از آن برای نیازهای کشور استفاده‌ی بهتر و برتر کرد. شعر امروز آینه‌ی آینده‌است.

رهبر کبیر انقلاب

لازم است ملت شریف ایران عموماً و خصوصاً دولت‌مردان و گویندگان و نویسندگان و شاعران و هنرمندان از این قشر فداکار [ارزمندگان] هریک به سهم خود قدردانی و مراحل مختلف پیروزی این حماسه آفرینان را با گفتار و نوشتار و کردار خود در معرض نمایش بگذارند

اشک انار ۱۳

برگزیده اشعار
جشنواره افق‌های روشن
و سیزدهمین جشنواره اشک انار
شعر دفاع مقدس و مقاومت استان مازندران



سرشناسه: جشنواره شعر مقاومت و حماسه (سیزدهمین: ۱۴۰۲: ساری) **عنوان و نام پدیدآور:** اشک انار ۱۳؛ برگزیده اشعار جشنواره افق روشن و سیزدهمین جشنواره اشک انار شعر مقاومت و حماسه استان مازندران/ به همت بسیج هنرمندان استان مازندران ... او دیگران. **مشخصات نشر:** زیراب: نمایشون، ۱۴۰۲. **مشخصات ظاهری:** ۱۳۶ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۰ س.م. **شابک:** ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۲۲-۲۴-۱ ریال ۸۰۰۰۰۰۰۰. **وضعیت فهرست نویسی:** فیپا **یادداشت:** توسط سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان مازندران، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران، سپاه کربلا استان مازندران، کنگره شهدا استان مازندران، موسسه فرهنگی و هنری نیکان مازندران. **عنوان دیگر:** برگزیده اشعار جشنواره افق روشن و سیزدهمین جشنواره اشک انار شعر مقاومت و حماسه استان مازندران. **موضوع:** شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها Persian poetry -- Collections 20th century - جنگ ایران و عراق ۱۳۵۹-۱۳۶۷. شعر، Iran - Iraq war، ۱۹۸۰ - ۱۹۸۸ Poetry - **شناسه افزوده:** جشنواره شعر افق روشن (۱۴۰۲: ساری) **شناسه افزوده:** بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس. اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان مازندران **شناسه افزوده:** سازمان بسیج هنرمندان کشور. بسیج هنرمندان استان مازندران **رده‌بندی کنگره:** PIR ۴۱۹۰ **رده بندی دیویی:** ۸۱۶/۶۲۰۸ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۷۸۱۹۸ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران

اشک انار (۱۳)

مجموعه شعر دفاع مقدس و مقاومت

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

صفحه آرای: انتشارات نمایشون

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۲۲-۲۴-۱



طراح جلد: سمانه سادات خاتمی

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۴۰۲

تایپ و غلط‌گیری: فاطمه رنجبر

چاپ و صحافی: مهرنقش - تهران

این کتاب توسط سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران و اداره کل بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران به چاپ رسیده است

نشانی: ساری، بلوار دفاع مقدس (کمربندی شرقی) اداره کل حفظ

آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران

نشانی انتشارات، مازندران، سوادکوه، زیراب، خیابان بیست متری، روپروی

ثبت اسناد، تلفن ۰۹۱۱۱۲۶۸۴۱۲



موسسه فرهنگی هنری نیکان مازندران



دومین اجلاس کنگره شهدا استان مازندران



سپاه کربلا استان مازندران



اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان مازندران



اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران



اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران



سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران

فهرست

۹	مقدمه	حمیدرضا هراسانی
۱۱	درد می‌کند	سید علیرضا علویان - آمل
۱۳	نگاه جهان	محمد پورمرادی - چالوس
۱۴	یک پرستو	فریده خسروی لرگانی - تنکابن
۱۵	دلت قرص	ماهرخ درستی - چالوس
۱۶	بهتر از قبل	ماهرخ درستی - چالوس
۱۷	پلاکی نداشتیم	علی کفشگر - چمستان
۲۱	دعا کن ...	معصومه بخششونده - ساری
۲۳	نفسم می‌گیرد	اسدالله (حمید) محمدی - نکا
۲۴	جنگ را می‌گویم	مهتری ذبیحی اترگله سوادکوهی - ساری
۲۸	پنج رباعی	نوروز رضانی - ساری
۳۰	نسل سوم	سید امیر حسین موسوی - بابل
۳۲	آخرین نگاه	فاطمه اسداللهی - قائمشهر
۳۴	نگفته بودی	فاطمه اسداللهی - قائمشهر
۳۶	شوق پرواز...	ماهرخ درستی - چالوس
۳۸	یک طرف ایران زمین	سیمین علیزاده - ساری
۴۰	پنجه‌ی پنهانی	سیمین علیزاده - ساری
۴۲	هوای عشق	عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر
۴۳	آقای رئوفا!	عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر
۴۴	شاید تو ندانی!	مهتاب مظفری سوادکوهی - قائم شهر
۴۶	قبول حق	مسعود کاظمی - جویبار
۴۷	حضرت محبوب	معصومه داج لیری - تنکابن
۴۸	رنگ مسلمان‌ی	علیرضا حکمتی - نور
۴۹	وطن	مجتبی فلاح نیا - بابل
۵۲	بعد از جنگ ...	مصطفی توفیقی - بابلسر
۵۵	سلام حضرت سر!	مصطفی توفیقی - بابلسر

۵۸	عصر نیمه‌ی خرداد	مصطفی توفیقی - بابلسر
۵۹	جمعه‌ی موعود	فاطمه حلیمیان - بابلسر
۶۰	مسیحا، گل‌ها و...	فاطمه حلیمیان - بابلسر
۶۲	سردردهای عاشق من	فاطمه حلیمیان - بابلسر
۶۴	درنگی کرده بودم	محمدابراهیم خاکی - آمل
۶۷	شک ندارم	جابر رمضان نژاد - بابل
۶۸	از نسل مریم و یاس	جابر رمضان نژاد - بابل
۷۰	حالا حلب	جابر رمضان نژاد - بابل
۷۲	کرخه تا سومار	مهديه برزو - بابل
۷۳	سرود شکفتن	فاطمه خندان لزرجانی - نوشهر
۷۵	تو جریان داری	سکینه(نرگس) خندان لزرجانی - نوشهر
۷۸	نیایش باران	سکینه(نرگس) خندان لزرجانی - نوشهر
۷۹	دوشعر کوتاه	سیداحمد جعفرنژاد - بهشهر
۸۰	مرد جنگیم	امیر طاهری - ساری
۸۲	قدری عنایت کن	امیر طاهری - ساری
۸۵	با او بود	پریسا کریمی - نوشهر
۸۶	زنی که ..	عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر
۸۷	چیزی نمانده...	میثم ده پناه - محمودآباد
۸۸	لحظه‌های انتظار	سیامک مدانلو جویباری - جویبار
۹۲	تنها تو می‌دانی	سیده فاطمه میری - محمودآباد
۹۳	درد های واقعی	سید علیرضا علویان - آمل
۹۴	اکنون به نام تو	اسدالله(حمید) محمدی - نکا
۹۵	خدا کند که...	میثم ده پناه - محمودآباد
۹۶	تمام نقشه‌ها	میثم ده پناه - محمودآباد
۹۷	خیال مردم	میثم ده پناه - محمودآباد
۹۹	یوسف شدن	بهروز گریوانی - بابل
۱۰۰	به یاد بیاوریم	افسانه ضیائی جویباری - جویبار
۱۰۲	مرد سفر	ساره پورصفر - تنکابن

۱۰۴	مرتضای نارنجک	محمد پورمرادی - بابل
۱۰۵	قرار این است	سیدامین مرتضوی وسطی کلانی - قائمشهر
۱۰۷	یک لحظه آمد	فائزه ربانی - گلوگاه
۱۰۸	رنجِ خالی	سیده انسیه نبوی گلوگاهی - گلوگاه
۱۱۰	در مصاف شب	ماهرخ درستی - چالوس
۱۱۱	زخم‌های کاری	معصومه بخشنده - ساری
۱۱۲	گل‌های دعا	اسدالله(حمید)محمدی - نکا
۱۱۳	پرچم	اسدالله(حمید)محمدی - نکا
۱۱۵	کبوتر در من	اسدالله(حمید)محمدی - نکا
۱۱۹	بگو از جنگ	زهرا رحیمی پاشاکی - رامسر

شعر کودک و نوجوان

۱۲۳	روز عید	عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر
۱۲۴	بابای آسمونی!	معصومه بخششنده - ساری
۱۲۶	خدا کنه	معصومه بخششنده - ساری
۱۲۸	آرزوی بابا	معصومه بخششنده - ساری
۱۳۰	کشور ما	معصومه بخششنده - ساری
۱۳۲	هزار رود و...	علیرضا رحمتی - نور
۱۳۳	بال می‌زند	علیرضا رحمتی - نور
۱۳۴	مانند یک شعر	علیرضا رحمتی - نور
۱۳۵	سبد سبد	علیرضا رحمتی - نور
۱۳۶	شهید وطن	علیرضا رحمتی - نور

بی‌هیچ تردیدی موضوع دفاع مقدس با توجه به اهمیت آن از جهات دینی، اجتماعی، ملی و جهانی نه تنها خسته کننده و ملال آور نیست، بلکه با توجه به حوادث گوناگونی که هر روز در اقصا نقاط جهان و با دسیسه‌های دشمنان اسلام در حال شکل‌گیری است، برای تمام شاعران متعهد و اهل قلم، تازگی و حال و هوای خاص خودش را دارد.

شعر امروز باور دارد که مؤلفه‌های انسانی و الهی، راهگشای مبارزات و مجاهدات ملت‌های جهان بر علیه استکبار است. لذا تأثیر از نهضت عاشورا و الهام از دستاوردها، رویکرد زیبایی‌شناسانه‌ی عمیق و دقیق و هم‌ذات‌پندارانه به بیداری اسلامی از مهم‌ترین مؤلفه‌های موجود در شعر شاعران دفاع مقدس است.

شعر دفاع مقدس در استان شهیدخیز مازندران هرساله شاهد حضور استعدادهای خوبی است که همین امر زمینه‌ی خوشحالی و رضایت را در دل مسئولین و حامیان این هنر فراهم می‌سازد.

شعر دفاع مقدس تصویر جانفشانی‌ها و صبوری‌های ملت ماست. ملتی که می‌داند در کجای زمان، توفان باشد و با کدام حنجره بهار را زمزمه کند و اجازه‌ی جسارت و غارت به اهالی پاییز ندهد.

تا زیاده‌خواهان در جهان نفس دارند، جنگ در ابعاد مختلف، خود را نشان می‌دهد و هنر دفاع نیز وجود دارد و در این میان، شعر با توجه به حضور حماسی خود در همه‌ی ادوار تاریخ، تأثیری شگرف داشته و خواهد داشت. مردم ما هرگز طرفدار جنگ نبوده و نیست اما در مقابل جنگ ستیزان ایستاده و می‌ایستد و دفاع از حریم دینی و ایمانی و جغرافیایی

را برای خود واجب می‌داند و در کنار آنها هنرمندان و به ویژه شاعران از این امر مستثنی نیستند.

طبیعی است حضور شاعران با توجه به استرس‌ها و نگرانی مربوط به بیماری کرونا، نمی‌توانست چون جشنواره‌های قبل باشد با این حال تعهد شاعران خوب و مطرح استان نسبت به موضوع دینی و اجتماعی و فرهنگی دفاع مقدس، قابل تقدیر است. شرکت بیش از ۶۲۷ اثر فارسی و تبری از ۱۳۳ شاعر قابل توجه است.

در پایان از عنایت جناب سرهنگ پاسدار محمدحسن سلامی، مدیرکل محترم اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران، دکتر سیدمحمد صادقی سنگدهی، معاون محترم ادبیات، انتشارات و تاریخ دفاع مقدس و مقاومت این اداره کل، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران، سپاه کربلا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان، کنگره‌ی شهدای استان و موسسه فرهنگی هنری نیکان که در به‌سامان رساندن این مجموعه، نقش دلسوزانه‌ای داشته‌اند، بی‌نهایت سپاسگزاریم. همچنین از آقای احمدایرانی نسب، دبیرعلمی و آقایان ذبیح‌الله ذبیحی و علیرضا دهرویه داوران جشنواره تقدیر به عمل می‌آید.

حمیدرضا هراسانی

رئیس ستاد جشنواره شعر افق‌های روشن

و رئیس سازمان بسیج هنرمندان استان مازندران

سید علیرضا علویان - آمل

درد می‌کند

از بس که جای جای تنم درد می‌کند
هرچار گوشه‌ی سخنم درد می‌کند

دارند می‌زنند مرا از همه جهات
سر، دست، صورت و دهنم درد می‌کند

دیشب به خنده بلبل بیدل به زاغ گفت
چندی ست پشت هم بدنم درد می‌کند

اصرار داشتم که خودم را دوا کنم
اما چه چاره‌ای؟ چه کنم؟... درد می‌کند

اینجا جوان و پیر و زن و مرد و شیخ و شاه
فریاد می‌زنند تنم درد می‌کند

دارم به روز دفن خودم فکر میکنم
آنجا که گور و گورکنم درد می‌کند

آنجا که اهل دوزخ و جنت به یک صدا
گویند به خدا کفنم درد می‌کند

این روزها پرنده‌ی شعرم نمی‌پرد
شاید دو بال پرزدم درد می‌کند

این روزها که از همه دنیا بریده‌ام...
این روزها که من نه منم! درد می‌کند
در عرصه‌ی کشاکش احساس و خاطره
آینه‌ای که می‌شکنم، درد میکند
انگار مرز کشور من گریه می‌کند
ساده بگویمت: وطنم درد میکند...

محمد پورمرادی - چالوس

نگاهِ جهان

همان دم که پرچم زمین مانده بود...
همان دم که شک با یقین مانده بود...

همان شب که در چنّته ی انتخاب
فقط چند میدانِ مین مانده بود...

همان لحظه‌ی ناگزیری که ترس
کمین کرده و در کمین مانده بود

همان ساعتی که یزیدِ زمان
پی ضربه‌ی واپسین مانده بود!

همان موقعی که حقیرانه شیخ
به فکر یثار و یمین مانده بود...

همان محشری که نگاهِ جهان
به دنبالِ یک دوربین مانده بود...

*

خودم دیدم از دست‌هایت، فقط
برایت دو تا آستین مانده بود...

فریده خسروی لرگانی - تنکابن

یک پرستو

در کوچه آوردند موجی از هیاهو را
 از سال‌های دور بال یک پرستو را
 بوی گلاب و عطراسپند آمده انگار
 در شهر پاشیدند عطر یاس و شب بو را
 شاعر، میان ازدحام کوچه‌ها حیران
 خیره به کوچه، رفت و آمدهای هر سو را ...
 آن سوتر از شاعر نشسته یک پدر، حالا
 محکم گرفته توی دستش هر دو زانو را
 هر بار از خانه به سمتی می‌رود اما
 می‌آورد هر بار تا خانه کسی او را
 امشب چرا هی بیقراری می‌کند مادر؟
 چسبیده یک دختر کنارش سفت بازو را
 باتکه‌ای از استخوان و چفیه انگاری
 توی جنون در رقص آوردند بانو را
 بغضی گلوی آسمان را می‌دزد اکنون
 باران غزل‌خوان می‌کند بر شانه گیسو را

□ □ □

دیر آمدی اما خیالت جمع، شاعرها
 صد آسمان بغض‌اند باران غزل گو را

ماهرخ درستی – چالوس

دلت قرص

اگر برنگشتم ز میدان، دلت قرص
 به فرمان آیات قرآن دلت قرص
 مسیر همه قطره‌ها رو به دریاست...
 اگر داد باران فراخوان دلت قرص
 اگر تشنه بودی به دیدار دلدار
 به یاد لب خشک و عطشان ، دلت قرص
 به نامم شده کوچهای بین این شهر...
 اگر رد شدی از خیابان دلت قرص
 رسیدم به دریا ، به آغاز این عشق...
 رسیدم به خیل شهیدان ، دلت قرص

ماهرخ درستی - چالوس

بهتر از قبل

ما را در این آتش بسوزان بهتر از قبل
 آماده‌ی جنگیم، هر آن بهتر از قبل
 از بادهای سست و پوشالی غمی نیست
 حالم شده طوفان به طوفان بهتر از قبل
 معجز به سر دارم به یاد اسوه‌ی صبر
 می‌گیرمش با چنگ و دندان بهتر از قبل
 اینجا خدا را شکر درد عشق جاری است
 در خونمان جریان به جریان بهتر از قبل
 احوال باران خورده‌ی مردم چگونه است؟
 با غیرت و ایثار و ایمان بهتر از قبل
 در سرزمین غیرت و مردانگی‌ها
 رفتند قاسم‌ها به میدان بهتر از قبل
 با رشد تولید و مهار هر تورم
 حل می‌شود هرگونه بحران بهتر از قبل
 با هر سلاحی تاخته بیگانه اما
 هر بار شد اوضاع ایران بهتر از قبل
 در دفتر تاریخ روشنتر شد انگار
 فرق میان کفر و ایمان بهتر از قبل

علی کفشگر - چمستان

پلاکی نداشتیم

یادش بخیر آن همه ایمان که داشتیم
ایمان به نام و یاد شهیدان که داشتیم
سجاده‌های ما پر اخلاص بوده است
در سجده شور و حال فراوان که داشتیم
ما بوده‌ایم و صوت مناجات با خدا
یادش بخیر آن همه چمران که داشتیم
تاییده بوده‌اند در آن نیمه‌های شب
آن چهره‌های خوب و درخشان که داشتیم
ما بوده‌ایم و آن همه یاران خوب روی
گل‌های سرخ قمصر کاشان که داشتیم
حرف از حضور گندم و شیطان نبوده‌است
یادش بخیر آن همه انسان که داشتیم

در سفره‌های خالی ما بوی نان نبود
حرفی در آن زمانه ز نام و نشان نبود
گمنام بوده‌ایم و نشانی نداشتیم
ما بهر خویش نامی و نانی نداشتیم

اصلا برای خویش پلاکی نداشتیم
 باور کنید بقچه و ساکی نداشتیم
 حتی شناسنامه به همراهمان نبود
 از گم شدن هراسی و باکی نداشتیم
 ما غصه‌ی نبودن پیکر نداشتیم
 دردی نبوده‌است اگر سر نداشتیم
 تا در کتاب عشق نباشد نشان ما
 تا بر نگردد از تن ما استخوان ما
 ما مرد روزهای دو رنگی نبوده‌ایم
 ما اهل مکر و کید و زرنگی نبوده‌ایم
 باید کسی بیاید و فکر قلم کند
 آوینی دوباره‌ای تا قد علم کند
 هورالهویزه را به تکلم درآورد
 اروند خسته را به تلاطم درآورد
 از روزهای رفته روایت‌گری کند
 تاریخ را ورق زند و داوری کند
 یادش بخیر باده و جامی که داشتیم
 در شطّ سرخ شُرب مدامی که داشتیم
 یک پای در جزیره مجنون فدا شده‌است
 یک دست در سواحل کارون فدا شده‌است
 بر خاک نرم کوشک سر از تن جدا شده‌است
 دست دگر برابر دشمن جدا شده‌است

با نفس هرزه گرد زمان تن به تن شدیم
 در گیر و دار حادثه‌ها خط شکن شدیم
 ما داغ دیده‌ایم ولی داغ بی‌شمار
 ما زخم خورده‌ایم ولی زخم آبدار
 باری تمام روز و شب آتش گرفته بود
 سرتاسر شط‌العرب آتش گرفته بود
 در گیر و دار حادثه ماندیم و حل شدیم
 در عشق و در آتش ولی ضرب‌المثل شدیم
 با این وجود باورمان را نداده‌ایم
 یک تکه خاک کشورمان را نداده‌ایم
 امروز هم به عشق ولی سرسپرده‌ایم
 سر را به شادباشی دلبر سپرده‌ایم
 دلبر اگر علی‌است بگو سر چه قابل است
 در پیشگاه او سر و پیکر چه قابل است
 سر را برای پیکر خود جا گذاشتیم
 سر را برای روز مبادا گذاشتیم
 ما اهل عافیت که نبودیم و نیستیم
 ما آمدیم خطّ مقدم بایستیم
 خطی که یار بر سر راه ایستاده‌است
 بر راه عشق حضرت ماه ایستاده‌است
 "ای نسل‌های بعد من و بعد من سلام"
 نسل رسانه‌ها و رسانا شدن سلام

امروز در رسانه‌ی ما مین گذاشتند
حتی درون خانه‌ی ما مین گذاشتند
نرم آمدند عزت ما را به هم زنند
فرهنگ ناب ملت ما را به هم زنند
دیگر ترور در کف تیر و تفنگ نیست
دشمن میان معرکه با ما به جنگ نیست
دشمن درون خانه‌ی ما را نشانه رفت
فرهنگ جاودانه‌ی ما را نشانه رفت
او آمد و اصالت ما را به کف گرفت
اصل شناسنامه‌ی ما را هدف گرفت
تا سبک زندگی جوان را عوض کند
نرم آمده‌است تا که جهان را عوض کند

معصومه بخشنده - ساری

برای جانباز شهید

دعا کن ...

حالا که وقت استراحت نیست برخیز!
 صبح آمده، خورشید سرزد، چشم وا کن
 بگذار دستت را درون دست‌هایم،
 از بستر بیماری‌ات خود را جدا کن
 می‌خواستی قدری قدم برداری امروز،
 این‌جام تا برخیزی از این خواب سنگین!
 من پا به پایت خواهیم آمد تا دم مرگ،
 با من تمام غصه‌هایت را رها کن
 وقتی به تخت این قَدَر وابسته هستی،
 می‌فهمم از حال بد خود خسته هستی
 سردی و سرمای تن بیمار خود را،
 برخیز در گرمای آغوشم دوا کن
 از عمق جانت سرفه کن تا مثل هر روز،
 از صبح تا شب را بمانم در اتاقت
 حرفی بزن چیزی بخواه از من دوباره،
 یک بار دیگر همسر خود را صدا کن
 یخ کرده دست و پات، یخ کرده وجودم،
 سر تا به پای من، تمام تار و پودم

بیدار شو با خاطرات داغ جبهه،
 در جسم و روح سردمان آتش به پا کن
 پاشو فدای آن همه صبرت مگر تو،
 در پیش روی چشم‌های خود چه دیدی؟!
 برگرد یک لحظه ببین پشت سرت را،
 رحمی به بیتابی و اشک بچه‌ها کن
 من خواستم در سجده‌هایم از خداوند،
 ما را کنار هم نگه دارد همیشه
 گفتم اگر درمان دردش را ندادی،
 من را به دردِ لاعلاجش مبتلا کن
 لطفاً دعا کن جان من را هم بگیرد،
 جان کسی که بی تو می‌خواهد بمیرد
 این آخرین چیزی‌ست که می‌خواهم از تو،
 لطفاً دعایم کن دعایم کن دعا کن ...

اسدالله (حمید) محمدی - نکا

نفسم می‌گیرد

یک نفس مانده به دریا نفست می‌گیرد
 نفسم می‌گیرد تا نفست می‌گیرد
 خاطراتی که تو را از نفس انداخته است
 پشت این خاطره حتی نفست می‌گیرد
 مشکل از خاطره‌ها نیست تودل تنگ شدی
 شاید از تنگی دنیا، نفست می‌گیرد
 بارشی می‌گیرد تا که دلت می‌گیرد
 نفس هر نفسی با نفست می‌گیرد
 گاه در فکر عبور از خطر حادثه‌ای
 دو قدم می‌روی اما نفست می‌گیرد
 یکسره دخترکت از تو سوالی دارد
 که چرا یکسره بابا نفست می‌گیرد؟
 دود این خاطره‌ها کهنه‌تر از سینه‌ی توست
 بی‌جهت نیست که هر جا نفست می‌گیرد...

مه‌ری ذبیحی اترگله سوادکوهی – ساری

جنگ را می‌گویم

رو شد دست جنگ
 و کلمات هم بوی باروت گرفتند
 ربطی به من و خلاقیت هیچ شاعری ندارد
 که خودش شعر خلق کرد
 ... جنگ را می‌گویم
 حتی لای کلماتی که سپید پوشیده‌اند
 نان از گلوی دنیا بریدند
 و خون جاری‌اش به خاورمیانه رسید
 ... به مزارع گندم
 وسط تمام میدان‌هایی که
 بی‌بهبانه دور می‌زنند آزادی را
 و گل‌وله‌ها گل را
 که پرنده پرنده
 فواره‌های خون بند نمی‌آیند
 پشت خاکریزهای بی‌روزنه از آفتاب
 در صبحگاهی سربازهای بی‌سپیده دم
 که مادران مویه‌کنان
 قصه‌گوی گهواره‌های خالی‌اند
 هر جا، هر نقطه و پشت هر پنجره

چشم‌هایی در احتمال زندگی
 گاهی دست از آستینشان کوتاه می‌آید
 ... و گاهی پاهایشان جا می‌ماند پشت
 مین،
 من یا هیچ کس دیگر نمی‌شناسد
 مین، پدر و مادر نمی‌شناسد
 ... اندوه ... اندوه ... اندوه
 در هولناکی انفجار
 و صدای مهیب بمب‌های خوشه‌ای
 خوشه خوشه انار و دامن دامن خرمالو
 سرباز و چشمِ براهیِ مادر
 سرباز و معشوقه‌های ایستاده
 لابه‌لای نامه‌های نیمه‌کاره
 ربطی به مترسک و کلاغ بی‌خبر از صحن سنا ندارد
 در کج فهمی دیپلماسی
 که وطن یک تن نمی‌شناسد
 که وطن خودِ تن است در " بنی آدم اعضای ...
 از همان جایی که به خودزنی دیوارهای صوتی
 گوش به بلندگوی اخطار داده‌ایم
 میخی که بر دهان سنگ کوبیده‌اند
 تاریخی‌ست که نقش دیگر درد را به نمایش گذاشته
 که در تحلیل هیچ صلحی پرچمش بالا نیست
 اینقدر به واژه‌ی جنگ دامن نزن

که سراسر جنون است و گلوله
 گلوله است و خون
 خون است و آه
 آهی آغشته به اندوه‌زدگی بی‌مرز
 آوار است و آوارگی
 وحشتی که رنگ و نژاد نمی‌شناسد
 زخمی‌ست که زیر پوستی به استخوان می‌رسد
 و تاول می‌ترکاند
 اینجا... این شهر، همه جا
 که ایران، مرکز ارتعاشات جهان است
 با مادرانی که همچنان پشت خاکریزها
 چشم‌ها و قلبشان سنگر گرفته‌اند
 و پدرانی که حتی با دست‌های بسته هم
 عزت آفریده‌اند و تحریم عاشقانه‌ها را شکستند،
 آنقدر عاشقی رو به نبض خورشید و لالایی‌هایمان می‌تپد
 که در این همه جهل گرگ‌ها
 میانه‌ای با هیچ دژخیمی نداشته باشیم
 امان از بیداد جهان در پی مرگ عدالت
 ... و توهم قدرت
 امان از جنگ و دردِ خون‌های جاری
 رودخانه... بلوط
 در ادامه‌ی زیتون
 تا گلوی نخل جاریست، سرخ، سرخ

که صلیب سرخ،
دستی در پوست انداختنِ هیچِ خاکی ندارد
صلیب سرخ خواب است
سازمان ملل جنونِ خودنمایی دارد
که بی‌مذاکره یک‌طرفه آتش بس اعلام می‌کند
خاک خورده‌ام خاک
بی‌تفحص خاکم کرده‌اند
از چشم‌های خبر افتادم
دست جنگ رو شد

نوروز رضانی – ساری

پنج رباعی

در صحن شما زائران محترم است
 بسیار اگر چه مانده او باز کم است
 او روزی آب و دانه‌اش دست شماس
 مانند کبوتری که دور حرم است

با اینکه گنهکار و پر از دردم من
 با گریه ضریح را بغل کردم من
 درمان شفای دردم آقام توئی
 بی معجزه‌ات که بر نمی‌گردم من

دل‌تنگ تو هستم، چمدان می‌گیرم
 از نقشه سراغ آستان می‌گیرم
 هر چند که خسته می‌رسم در صحن
 با نام تو من دوباره جان می‌گیرم

آقای بهشت را ببین در مشهد
گردیده مطهر و معطر مشهد
هر روز دوبار صبح و شب ساعت هشت
از دور سلام می‌کنم بر مشهد

با یک چمدان شور و نشاط آمده‌اند
از دورترین شهر و دهات آمده‌اند
پابوس امام هشتمین، زائرها
با گریه‌ی شوق و صلوات آمده‌اند

سید امیر حسین موسوی - بابل

نسل سوم

قاب عکس سیا سفید، سلام
 آه ، رنگت پریده شد در عکس
 هرچه کردی شوی شبیه خدا
 هرچه کردم مقابلت برعکس

ای حماسه سرای هم عصرم
 جنگ، آرایه‌ی ترانه‌ی توست
 - این شهادت مسلماً اجرِ
 زندگی مجاهدانه‌ی توست

چفیه‌ای روی گردنم هست و
 از تو تنها همین نشان مانده
 یادمان رفته که چرا رفتی؟
 ...یادمان رفت و یادمان مانده

وقتی احلی من العسل گفتی
 دهن شهر تلخکام نماند
 خوب شد رفتی و شهید شدی
 کوچهی ما بدون نام نماند

از تو نسل جدید ، فهمیده؟
 وضعیت شد سفید، فهمیده؟
 توی فهم کسی نمی‌گنجد
 ماجرای شهید فهمیده

نسل سوم چگونه می‌فهمند؟
 تانک و کشتار و ناو یعنی چه؟
 ناپدیدى دوست بین مسیر
 عملیات فاو یعنی چه؟

راوی از تو سرود شعرش را
 شاعری هم روایتش گل کرد
 شاعری که خودش نمی‌فهمید
 رو به مردم نصیحتش گل کرد

فاطمه (رؤیا) اسداللهی - قائمشهر

آخرین نگاه

شهر در خود می پیچید.

جاده...

می دوید.

زمین...

می لرزید.

جنگ انگشت‌هایش را بر زمین سوخته کشید

یکی فریاد زد: شهید

صدا در دهان پیچید

رسید به استخوان‌های بسته‌بندی شده

به نفسی که در دست بود

سرها را شمردم

پوتین‌ها

سکوت را حمل می کردند.

صدای تنهایی،

با چین‌های سنگر

زمین گیر شد.

پشت خاکریز نیستی

خواب‌آلوده می خندی...

مردی که نمی توانست

خاطره‌ی پسر را از شهر براند

تمام شب، پر می شود از لیلی جان!

**

می‌رفتم تا باز بمانم.
کدام گلوله خاموش می‌کند
آخرین نگاه مرا
در کدام دریا حل می‌شوم.
و از گره سیم خاردار کدام مرز گم خواهم شد
سنگرها پر از تکه پاره‌های مقاومت
به من نگاه می‌کردند
به شکافی که صورت را باز گذاشته بود
نگاه ادامه داشت
زیر صورتهای بی‌تن
میان دست و پاهای بی‌شمار
سال‌هاست ایستاده‌ام بدون توقف.

فاطمه (رؤیا) اسداللهی - قائمشهر

نگفته بودی

شکل رفتنت زیبا بود

پریدی

تا ارتفاعی که

هیچ خاکریزی پنهانت نکرد...

از تو پلاکی نیست.

خیره به دهان نیمه باز مجنون

به سربندهای غمگین

و گریه‌هایی که از شانهِی ارونند می‌افتاد...

از تو جا ماندم!

باید لاله‌هایی را که

از سینه‌ات بالا می‌زدند

روی بلوغم خالکوبی می‌کردم.

نگفته بودی

رد پوتین ماسیده‌ات روی زمین ماه گرفته شد!

زندگی، بعد از تو شکل جنگی، تازه گرفت
توپ‌ها با سربازان، بازی خشنی داشتند
و نخل‌های بی‌سر را
بر سینه‌ی آنها شوت می‌کردند.
آسمان می‌ریخت روی نخل‌های سنگرت
جنگ، هلهله‌ی پسران گلوبریده
که برای روز دامادی بیدار نشدند.
تا پای رفته‌ات را دوره کنم.
های‌های مادر، لب‌های تشنه،
و گورهایی که بی‌صداتر از آرزوی لیلی بود.
ترانه‌ای برای وطن شدم
برای پدری که به خانه برگشت،
سرفه‌های خشکی که کشیده شد به صورتم
و مرزی که سر جای خودش ایستاد.

ماهرخ درستی - چالوس

به شهید مصطفی نوروزی (شهید امنیت)

شوق پرواز...

انار سرخ دلش بس که چیدنی شده بود
 نگاه پاک و زلالش، خریدنی شده بود
 شکست بغض نفس‌گیر و سرخ ماهی‌ها
 صدای گریه‌ی دریا شنیدنی شده بود
 به اشتیاق پریدن دوباره پر، وا کرد
 چقدر لحظه‌ی پرواز دیدنی شده بود
 چه آسمان بلندی به چشم‌هایش داشت
 شکست تُنگ زمین را، پریدنی شده بود
 خوشا دلی که به دلدار می‌رسد یک روز
 که آرزوی شهادت رسیدنی شده بود...
 تو از تبار بهشتی اگر نمی‌مانی
 ستاره‌ی شبی و تا سحر نمی‌مانی
 به بال‌های پر از زخم خود، توان می‌داد
 شبی که داشت در آغوش آب جان می‌داد
 همان شبی که به دامان سرد خود، دریا...
 به دست موج، تن ماه را تکان می‌داد

قشنگ بود، پر از عشق و عزت و غیرت
 حکایتی که به شب‌های سیستان می‌داد

چه با صلابت و زیبا، پرید بی‌پروا
 شکوه موج خزر را نشانمان می‌داد

در آزمون شهادت قبول شد آری...
 همیشه وقت خطر، خوب امتحان می‌داد!

هلا کسی که بمیرد در امتحان بهتر...
 کجا برای شهیدان از آسمان بهتر؟

گرفت دست تمنای رود، دریا را
 صدای گریه‌ی سقف کبود، دریا را

چکید نم نم باران ز چشم‌های ترش
 طنین ابر نگاهش سرود، دریا را

میان بهت و سکوتی غریب، میبوسید
 نسیم مضطربی صبح زود، دریا را

شکست شیشه‌ی عطر گل محمدی‌اش
 به نام خویش معطر نمود، دریا را

به اشتیاق شهادت، در آرزوی وصال
 چه عاشقانه بغل کرده بود، دریا را

رسید لحظه‌ی پرواز موج‌های بلند
 رسید لحظه‌ی پرواز و از زمین دل کند...

سیمین علیزاده - ساری

یک طرف ایران

ساک خود را بسته ام مادر! تو با خواهر بمان
نامه ی من لای دفتر مانده بعد از من بخوان

می روم مادر! نبردی نابرابر پیش روست
یک طرف ایران ما یک سمت گرگان جهان

یک طرف خاکی که با احساس پروردی مرا
سوی دیگر خاک خشک تپه ی غارتگران

می روم مادر چه فرقی می کند برگشتنم
می رسد آرامشی تا مرزهای بی کران

من به دوش مردمم پیچیده لای پرچم
گرچه باقی باشد از من تگه های استخوان

ای تمام خاطرات بچگی ها ای وطن!
می درخشی مثل "ماه"ی تا ابد از آسمان

از شهادت هیچکس بیمی ندارد خنده کن
سال ها تاریخ از ما می نویسد بی گمان

ما بهشتی تازه می‌سازیم با پیکارها
می‌شکوفد گل به روی جای پای خارها

جان فدای سرزمین من جهان مدیون ماست
هر تمدن در جهان گل می‌کند از خون ماست

می‌روم مادر شهادت افتخار دین ماست
ما گلِ سرخیم باور کن خدا گلچین ماست

نامه را حالا بخوان حالا که دیگر نیستم
من ثمر دادم فدایت آه...! پرپر نیستم

سیمین علیزاده - ساری

پنجه‌ی پنهانی

حرم شاه چراغ آه چه نورانی بود
آن شب انگار که از عشق چراغانی بود

در و دیوار همه عطر دعا می‌دادند
فکر کن باغ گلی داشت که روحانی بود

هر کسی پا به حرم داشت به تکریم و دعا
پشت خم کرده و افتاده به پیشانی بود

همگی سر به دعا هیچکس آن لحظه ندید
یک نفر در سرش اندیشه‌ی شیطانی بود

دست‌ها جانبِ بالا که به حاجت برسند
مرد نفرین شده‌ای تشنه‌ی قربانی بود

عابدی رفت که تا شهد شهادت بچشد
آن که مشغول دعا بود و خداخوانی بود

مرد یک چشمه پراز خون شهیدان می‌خواست
حافظ صحن حرم پنجه‌ی پنهانی بود

لگدی خورد خدا خواست زمین گیر شود
خون نخورد از عطشِ وسوسه‌اش سیر شود

آفرین غیرتِ مردانِ نگهبانِ حرم
چشمه‌سارانِ بلا پوش و غریبانِ حرم

آفرین آن که گذشت از همه‌ی جان خودش
تا وفادار بماند سر پیمانِ خودش

حافظانِ حرم این گونه وفادار شدند
هر کجا حرفِ حرم بود، علمدار شدند

حافظانِ حرم از عشق جنون می‌گیرند
از حرم یک سرِ مو کم بشود می‌میرند

چشمه‌ای پاک که با اشک وضو می‌گیرند
همه مَرَدند که با فاجعه خو می‌گیرند

آفرین آن که گذشت از همه‌ی جان خودش
تا وفادار بماند سر پیمانِ خودش

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

هوای عشق

دنیای قشنگ و ساده ای دارم من
 یک ذهن پر از اراده ای دارم من
 سرشار از عشق و از محبت هستم
 چون خانه و خانواده ای دارم من

آینه‌ی زندگی همین آیین است
 بر دست ترک خورده‌ی مردم، چین است
 ای آنکه صف اول حق‌الناسی
 نانی که به نرخ روز خوردی این است

باید به هوای عشق راهی بشویم
 بی‌وقفه به سمت کوه دانش برویم
 تا قله فقط کمی زمان مانده و ما
 باید همه‌ی مسیرمان را بدویم

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

آقای رئوف!

باید بشوی مست، اگر می خواهی
 ایوان طلا هست، اگر می خواهی
 "بابی" که "جواد" را گره زد به "رضا"
 بین الحرمین است اگر می خواهی

دل در گرو مهر شما بستم من
 از عطر نفس های شما مستم من
 تو ضامن دل های بلا تکلیفی
 آقای رئوف! با شما هستم من

ایوان طلای را به دستم بستم
 با این گره از عطر زیارت مستم
 هر جا بروم باز تو را می خواهم
 همسایه ی کفتران جلدت هستم

مهتاب مظفري سوادکوهی - قائم شهر

شاید تو ندانی!

کاش اینجا بودی
 و جمعیت ضریح به دست را می دیدی
 همیشه
 چشم‌های ملتیمی هست
 که یعقوب را
 به وصال یوسف برساند
 حتی خود من هم
 کلی وقت نشناسی در آستین دارم
 کلی حرف، زنده به گور کرده‌ام
 اما یک بار آبروی کلاس را نبرده‌ام!
 شاید تو ندانی!
 امتحان واقعی اینجاست
 سینه‌ای که ضربانش را
 زودتر فرستادیم
 و به کاروان بعدی قول تیمم دادیم!
 دلم می‌خواست
 چشم در چشم راهنما بشوم
 و خیابان را به سر چهارراه برسانم
 از همین پیچ که بیچیم
 به اشغال صلواتی‌ها در می‌آییم

برای دلخوشی
 همین یک سربند کافی است
 کاش اینجا بودی و می‌دید
 رتبه اولی‌های کنکور، راه گم کرده‌اند
 و آب دست جماعت می‌دهند
 حتماً نقشه‌ی جهان
 به خرجشان نرفته
 و گرنه اینهمه عجله
 برای یک انقلاب خودمانی لازم نبود
 اینهمه صف
 اینهمه عمود
 اینهمه دلهره!
 من مطمئنم
 آنهایی که برنگشتند
 به فکر روز مبادا بودند
 و از ذوق عزیز شدن
 خاک بیابان را سرمه چشم کردند...

مسعود کاظمی - جویبار

قبول حق

در بارگاه یار شد حاجت قبول حق
زوار شاهچراغ زیارت قبول حق

پوشیده‌اید رخت سعادت یکی یکی
در لحظه‌های ناب عبادت قبول حق

مستانه پر زدید از این وادی گذر
نوشیده‌اید جام شهادت قبول حق

عشق حسین در دلتان بود و داده‌اید
عرض سلام محضر حضرت قبول حق

خون شماست تا به ابد ننگ عده‌ای
خون شماست عین حقیقت قبول حق

این کینه‌ها قدیمی و این زخم کهنه است
این ایستادگی و رشادت قبول حق

آری دعای خیر شما مستجاب شد
زوار شاهچراغ زیارت قبول حق

معصومه داج لیری - تنکابن

حضرت محبوب

تمام چادرم از خون تن بهاران شد
برای عرض ارادت شکوفه باران شد

سلام حضرت محبوب شهر شیرازم
به وجد آمده‌ام وقت وصل یاران شد

میان همهمه و اضطراب لحظه‌ی وصل
شکوه شرح غمت شرح روزگاران شد

کیوترانِ حرم مست و زخمی از عشق‌اند
در آستان شما جان سپردن آسان شد

خدای من چه وصالی چه شهد شیرینی
نگاه ما همگی سمت یار حیران شد

پر از هوای تو بودم صدای پای خزان
شکست خلوت من را گلوله باران شد

میان دامن خود یاس و نسترن دارم
تمام پیکرم از خون چو چشمه ساران شد

برای حضرت شاه چراغ خواهم گفت
که نیلی از غمتان آسمان ایران شد

علیرضا حکمتی - نور

رنگ مسلمانی

عشقی که در دل دارد و همواره پنهانی است
آینه رویی، خصلت خاتون ایرانی است

این سرزمین که زادگاه پاک خاتون ها ست
این سرزمین که با شهیدانش چراغانی است

در عشق ورزیدن؛ شکوهی محض و بی مانند
در مهربانی؛ بهترین تعبیر انسانی است

طرز نگاهش؛ انتهای روسپیدی ها
لبخند او؛ یادآور اشعار عرفانی است

پیچیده در آیات لبخند و تبارک هاست
سکر کلامش، مستی تفسیر قرآنی است

اوج کمال مهربانی و نجابت ها
خاتون که رنگ چادرش، رنگ مسلمانی است

چون بادبانی تکیه گاه لحظه های سخت
آرامشی در روزگار سرد و طوفانی است

**

در دامنش ایمان شکوفا می شود هر روز
آینه رویی، خصلت بانوی ایرانی است

مجتبی فلاح نیا - بابل

وطن

وطن چه واژه‌ی با هیبتی است انصافاً
تو را صدا زدم و رغبتی است در دل من

که بعد از این سر تشبیه تو اگر برسم
تو را شکوه بنامم تو را به کوه شدن

تو را به شعر مبدل کنم و یا به شعور
تو را چگونه بخوانم به غیر نور ابداً

بله که از تو فقط نور عشق مانده به جا
بله که خاک تو بیمه است بیمه‌ی شهدا

وطن، قریه‌ی ستارخان و باقرخان
وطن، لباس تن میرزای کوچک خان

وطن صدای رسا از گلوی شیرازی
وطن مقاومت عشق مثل خرازی

وطن صدای گلوله صدای باقری است
وطن نمایشی از دست خط باقری است

وطن حماسه‌ی ارثیه‌ای ز روح‌الله ست
 وطن مسیر رسیدن به خط عاشورا ست

شکوه نام تو را قرن‌هاست می‌بینند
 همین قبیله که از جلوه‌ی تو غم‌گینند

صدا بلند کن از خنجری که پردردند
 بگو به دامن آن شیخ رفته برگردند

همین قبیله که کوبید آب در هاون
 چو گندمی نرسیدند به دو جو ارزن

بگو به آن که به شیپور جنگ می‌کوبد
 همیشه پتک‌سرش را به سنگ می‌کوبد

حرام شرعی ما از چه رو حلال شماست
 کدام سهم از این انقلاب مال شماست

سکوت ماست نه اینکه سخن نداشته‌ایم
 جواب پخته درون دهن نداشته‌ایم

قسم به سرخی خون جبین اشترها
 قسم به کشته‌ی تحریم‌ها اباذرها

قسم به آیه‌ی ویل و به سوره‌ی شعرا
 قسم به عاقبت خیر مؤمنین خدا

قسم به خشم علی و به ذوالفقار علی
 قسم به جمله‌ی لایمکن الفرار علی

که مثل ماهیت موج‌ها خروشانیم
 و از مسیر ولایت عقب نمی‌مانیم

نمی‌رود به عقب در مقابل صفین
 سپاه منتخب ملت امام حسین

مصطفی توفیقی - بابلسر

بعد از جنگ

هم گریه کردم با تمام گریه‌های تو
هم خنده خواهم کرد هر وقتی تو می‌خندی

از جنگ خوشحالم که می‌دانم که بعد از جنگ
تو زخم‌هایم را به یک لبخند می‌بندی

از جنگ خوشحالم اگر آتش بسم باشی
در آخر بازی، خودت تنها کسم باشی

تنها کسم باشی پس از جنگی که آرام است
مانند تحریمی که قبل و بعد برجام است

هر لحظه می‌آید شهیدی روی دستانش
سربازهای گشته در کوچه خیابانش

من هم یکی از این شهیدانم که برگشتند
با هر شهیدی، چند مادر بی پسر گشتند؟

من هم شهیدی در میان تیر و ترکش‌ها
در هجمه‌ی ماتیک‌ها و لاک‌ها، مش‌ها!

من هم شهیدی در میان جمع گمنامان
مفقود در یک کوچه بن بست، در ایران

در جبهه‌ای که جای توپ و تانک، مشروب است!
حال همه - چه دوست، چه دشمن - در آن خوب است!

در جبهه‌ی ما دشمنان ساپورت می‌پوشند
همرزما با دشمنانم چای می‌نوشند

در جبهه‌ی ما تیرها غیب است بانوجان!
حتی شهادت هم کمی عیب است بانوجان!

دشمن می‌آید از شمال و از جنوب ما
سنگر به سنگر فتح خواهد شد قلوب ما
سنگر به سنگر فتح خواهد شد- و خواهیم شد!

می‌ترسم از تیری که شلیک از نگاهم شد

می‌ترسم از این تانک‌های توی پیراهن

می‌ترسم از این دشمنان، با قلبی از آهن!

بانو، مسلح نیستم؛ از مرگ می‌ترسم

با خود نیاوردیم ساز و برگ؛ می‌ترسم

بانو ببوسم، چشم‌هایم را مدارا کن

تنها خودت باش و خودت من را مداوا کن

هر روز بعد از پرسه در کوچه خیابان، من...

سگدو زدن دنبال یک لقمه غم نان، من...

سرباز زخمی‌ات که برگشته به آغوش

از زیر رگباری که می‌خواهد فراموشت...

هرگز فراموشت نخواهم کرد ایرانم
 من هم یکی از بین این جمع شهیدانم
 می‌میرم اما... چای با دشمن نمی‌نوشم
 هر کس که می‌خواهد بنوشد، من نمی‌نوشم...
 من چای را با عشق می‌خواهم... بنوشانم!
 بعد از شهادت، پرچم ایران بپوشانم...

**

هر روز بعد از جنگ، با لبخند می‌آید
 با خنده‌هایش، خون زخمم بند می‌آید
 می‌گیرد آهسته مرا در تنگِ آغوشش
 می‌گویم این گونه ولی آرام، در گوشش:
 امروز هم زخمی شدم، اما نمی‌میرم!
 من هیچ دستی را به جز دستت نمی‌گیرم
 یک لقمه نان باشد، تو باشی، عشق هم باشد
 تو بیش تر باشی، هر آن چه هست کم باشد...

مصطفی توفیقی - بابلسر

به سردار شهید، سپهبد حاج قاسم سلیمانی

سلام حضرت سرا!

نمی‌شناخت تو را دکمه‌های پیرهن تو
 نمی‌شناختت دوستان مثل من تو
 هزار پرچم صلح از هزار خاک برآمد
 که هر کدام بگیرند در بغل، کفن تو
 هزار بال فرشته برای غسل تو آمد
 نبود طاقتشان غسل و کفن و دفن تن تو
 چقدر زخم که افتاده است روی دل ما
 چقدر زخم که افتاده بود بر بدن تو
 هزار پرچم صلح آمده‌است پشت سر تو
 سر بریده‌ی بر نیزه، پرچم وطن تو
 سلام حضرت سرا! ای سر بریده، به معراج!
 رسیده‌ایم به شرح نفس‌نفس‌زدن تو

سلام بر سر رفته به نیزه، آن سر سردار

سلام بر سر رفته به نیزه، آن سر سردار
 سلام حضرت سقا، سلام حیدر کرار
 به خیمه‌های در آتش، به مادران شهیدان
 خبر دهید رسیده‌است ماه و میر و علمدار

خوش آمدی به وطن ای شهید مردم اندک
 خوش آمدی به وطن قهرمان مردم بسیار
 خوش آمدی به فراموشخانه‌ای که اهالی‌اش
 عزیز خویش سر نیزه می‌برند به تکرار
 خوش آمدی به وطن! کوفیان سکه و سالوس -
 به روی شانه تو را می‌برند بر سر بازار
 سلام ماه شب کوفه! ماه پیکر سردار!

رسیده‌ایم به تو، دیر، صبح بعد شهادت
 که کرده‌ایم به دیر آمدن به معرکه عادت
 کنار علقمه ما ایستاده‌ایم نظاره
 و می‌کنیم به اعمال اهل کوفه نظارت!
 فقط نه جبهه‌ی دشمن شکست پشت شما را
 شکسته باد هر آن کس که کرده بود خیانت
 وطن پرست شدند آن زمان که پرچم ایران
 گرفت دور تن مظهر رشید رشادت
 وطن پرست دلش پاره پاره می‌شود آن جا
 به پاره‌های تن موطنش زند جراحات
 سلام بر نفس و بر نگاه آخر سردار

وطن به عمر خودش این چنین سراغ ندارد
 وطن پس از تو، تعبیری از فراق ندارد
 نه، هیچ فرزندی مثل ما یتیم نبوده

نه، هیچ مادری، این‌گونه درد و داغ ندارد
 اگرچه شکر خدا خانه هست و امن و امان است
 شب است و خانه‌ی ما، بی‌شما، چراغ ندارد
 شبیه مادر فرزندمرده‌ای وطن من!
 اجاق کور شدی! خانه‌ات اجاق ندارد!
 شبیه باغچه‌ای روز بعد هجرت گنجشک
 که هیچ امید به جز چندتا کلاغ ندارد
 به باغبان بنویسید فصل سرد رسیده
 به باغبان ننویسید گل به باغ ندارد...

سلام بر تن بر خاک مانده پرپر سردار
 به باغبان ننویسید گل به باغ ندارد
 به باغبان ننویسید، مثل ابر نبارد!
 به باغبان بنویسید فصل سرد رسیده
 برای موعد نوروز، بذر تازه بکارد
 به باغبان بنویسید فصل بعد بهار است
 امید هست که گل‌های تازه بار بیارد
 به دست باد سپارید این خبر برساند
 که لابه لای خبرهای دیگرش بگذارد
 مباد این خبر تلخ را بلند بگوید
 مباد دست کسی غیر باغبان بسپارد
 سلام بر ره و رهبر! سلام رهبر سردار!

مصطفی توفیقی - بابلسر

عصر نیمه‌ی خرداد

عصر نیمه‌ی خرداد، بغض شهر سنگین بود

عصر نیمه‌ی خرداد، قم چه قدر غمگین بود

عصر نیمه‌ی خرداد، روی دست تهران: تو

«تو» که روی دستان مردم «ورامین» بود

زیر پای ایران «شب»، روی دست ایران «تو»

کار و بار دژخیمان ذبح مرغ آمین بود

مثل شعر و فواره، حجم واژه‌های تلخ

گاه رو به بالا بود گاه رو به پایین بود

عصر نیمه‌ی خرداد، عصر نیمه‌ی خرداد

عصر نیمه‌ی خرداد، چهره‌ات چه خونین بود

**

عصر نیمه‌ی خرداد روی دست می‌بردند

قامت رشیدت را که گلوله‌آجین بود

ای درخت آزادی! از تن رشید تو

صد بهار می‌سازیم، تو وصیتت این بود...

فاطمه حلیمیان - بابلسر

جمعه‌ی موعود

ای کاش حتی یک خبر می‌داد از حال خود ما بی‌خبرها را
تا اشک‌ها اعلام می‌کردند پایانِ اَمّا و اگرها را
می‌آمد و در محضرش با شوق، شعری برای قدس می‌خواندیم
در عصر بت‌ها دستمان می‌داد با دست‌های خود، تبرها را
یک لشکر او از شهیدان و یک لشکرش، جانباز و آزاده
می‌آمد و تا خانه می‌آورد با خویش، مفقودالائرها را
لبنان، فلسطین، سوریه، ایران... در انتظار او که برگردد
آبی بریزد بر سرِ آتش، درمان کند داغِ جگرها را
ای کاش... می‌دانم که می‌آید، با او نماز جمعه می‌خوانیم -
- در قدس، قدسی که نخواهد دید دیگر حضور فتنه‌گرها را
ما تا ظهورش منتظر هستیم؛ تا قدس راهی نیست، باید رفت...
ما در کتاب انبیا خواندیم، باید گذر کرد این خطرها را
باید برای جمعه‌ی موعود، بیت‌المقدس را به دست آریم
ما به امام خویش مدیونیم قطعاً که از این بیشترها را...
آئینه و قرآن بیاور عشق! پوتین سربازیم را نو کن!
باید به قصد قدس عازم شد، باید که راهی شد سفرها را

فاطمه حلیمیان - بابلسر

مسیحا، گل‌ها و...

چه گل‌ها که بر سر شما نزدیم
 مثلاً همین دیروز
 بین دو کفّ العباس
 (شمال و جنوب)
 عملیات انتحاری شد
 کوچک‌ترین شهید سه سال داشت
 قاتل: دوازده سال
 مزار شریف یا نجف
 فرقی نمی‌کند
 هر جا به ذهن خطور کنید
 آنجا منفجر می‌شود
 و کتاب‌ها و کودکان زیادی
 به خاک و خون می‌افتند
 کتاب‌ها و بچه‌ها
 چقدر مظلوم به تیغ کشیده می‌شوند
 قرآنی که در صفین به نیزه رفت
 گلوی بریده‌ی علی اصغر بود در کربلا
 کودکان غزه،
 تاوان قرآن پدرانشان را می‌دهند

سلام بر آن لب‌های خشکیده
 سلام بر آن بدن‌های لاغر و نحیف
 سلام بر آن اعضای قطعه قطعه شده
 سلام بر آن سرهای بالارفته به نیزه‌ها
 به السلام علی الرضیع الصغیر که می‌رسم،
 ناحیه‌ی مقدّسه‌ی تو را در تشت می‌برند

به استقبال می‌آید نصرانی
 کودکان از دیوارهای اورشلیم بالا می‌روند
 کودکان با صلیب‌های درخشان از جنگ
 کودکان با کمربندهای انفجاری
 تو با گل‌هایی که بر سرت زده‌ایم
 با تاجی از خار و صلیبی بر دوش
 با لبخندهای تر بر لب‌های خشک
 می‌روی به قبه‌الصخره
 می‌روی آن بالا بالاها
 نماز بخوانی بلند بلند
 کُشته بشوی آرام آرام...

فاطمه حلیمیان - بابلسر

سردردهای عاشق من

چه خاطر تو بلند است
 که قتل کودک یک ماهه را
 در شهر چندهزارساله‌ی نیرنگ
 طاق‌ت می‌آوری

چه خاطر تو بلند است
 که خواب را و مرگ را
 - این برادران توأمان در غبار را -
 به زیستن
 تعبیر می‌کنی

سری به بازگشت نداری
 سری به کاشتن شمعدانی
 به قلب تیرخورده‌ی پنجره
 - که ماه ندارد -
 سری برای سردردهای عاشق من
 سری به بازگشت نداری

ای کاش باشی
 و این بچه‌های پابره‌نه‌ی معصوم
 به جای سنگ
 شعر مرا به مشت بگیرند
 تا آن چه بعد انتفاضه می‌روید
 گل‌های کوچک آبی باشد
 بر سنگ‌های سبز

ای کاش قدس
 با نامه‌های عاشقانه‌ی پیغمبران صلح
 زیبا شود
 با بوسه‌های قرمز پررنگ
 در ماه کامل تو

محمدابراهیم خاکی - آمل

در استقبال از دوبیتی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

درنگی کرده بودم

درنگی کرده بودم کاش در بزم جنون من هم
لبی تر کرده ز آن صهبای جام پرفسون من هم

هزاران کام در راه است و دل مشتاق و من حیران
که ره چون می‌توانم یافتن سوی درون من هم

چه خوش قافیه بر قاف است و اوزانی وزین دارد
به لطف حق بیارایم، نظامی ازقشون من هم

پریده مستی‌ام یارب مرا از خیل مستان کن
تنم رنجور و افتادم به دام غم کنون من هم

سفر در وادی حُسنِت مرا سودای وصلت بود
توان رفتنم نبود اسیرم در سکون من هم

مرا می‌مرکب ره نیست و راه عشق چون جویم؟
کلام عاشقی جستم ز کاف^۱ و هم زنون آمن هم

^۱ مراد کربلا

^۲ ن - مراد «ن و القلم و مایسپرون قرآن کریم» آیه ۱

ز کافش می‌توان ببریده سر بر ظلم و ظلمت زد
ز نونش نامه‌ها و شرمساری و زبون من هم

ز حرف^۳ ز فروریزم چو زینب کاخ ظلمت را
چنان مدهوش عشقم کن که مانم درقرون من هم

ز حایش^۴ حلقه‌ی عشقت که بر در می‌زنم هردم
خدایا باز کن این در ز خاکم کن برون من هم

الها تشنه بودن را به کام من گوارا کن
که باشم لله و انا الیه راجعون من هم

نظر چون فطرس پرسوخته برمن کن ای جانا
به پرواز آیدم درشان و درشور و شئون من هم

همه عالم حقیراست و حقیر راه عشقم من
زبان بسته‌ای دارم دلی هم غرق خون من هم

اگر آن ترک مست شوخ، نگاهی برمن اندازد
نسوزاند مرا آتش که خوانده این متون من هم

خدایی که گدایان رهش را مهر می‌ورزد
برم نام نکویش را چو رندان گونه گون من هم

^۳ حرف: حضرت زینب (س)

^۴ حایش: مراد ح - مراد حسین ابن علی (ع)

اگر چه در جهان نام و نشانی نیست بربنده
ز بی نامی ندارم شکوه‌ای در حال و چون من هم

اگر دشمن بخواهد تا به خاکم فتنه انگیزد
چو یاران جان ببازم از هجومِ خصمِ دون من هم

دفاعی با تقدس از کیان خویش بنمایم
سرافرازیم و سربازی چو از این آزمون من هم

بُود تن مرکبِ روحم جوانی سیر بنمودم
کنون اندر خزانِ عمر دردم شد فزون من هم

به استقبال شعر رهبر فرزانه رفتم من
بیفتادم منِ خاکی در این وادی کنون من هم

شرابِ عشقِ چون ریزد به کام عاشقان ساقی
به یک جرعه کند سرمست و غافل زین فنون من هم

در این دریای توفانی که گردابِ بلا دارد
شوم با نوحِ کشتیبان به ساحل رهنمون من هم

خدایا رهبر ما را گرمی دار در عالم
دعاخوانم به حق لاله‌های^۵ واژگون من هم

جابر رمضان نژاد - بابل

شک ندارم

خون شتک می‌زد به خورشید از غم عمّارها
داغ می‌ماند به دل، از رفتن سردارها

نخل‌ها هرچند بی‌سر، ایستاده می‌روند
سرفرازی می‌کند تن‌های ما بر دارها

حیدری‌ها نعره‌ی "أَیْنَ تَفَرّو" می‌زنند
نه! مَفَرّی نیست جز جان دادن خونخوارها

شک ندارم می‌شود روزی گریبان گیرشان
خون ناحقّی که می‌ریزند از تمّارها

قاعده این است؛ وقتی شیر می‌افتد زمین
شیر می‌گردند دور او سگ و گفتارها

تا که مالک‌ها درون جبهه‌ها جان می‌دهند
اشعری‌ها می‌رسند از راه، بی‌مقدارها

فتنه‌ها و نهروان‌های زیادی پیش روست
می‌نویسم تا شود کل جهان بیدار...ها!

صبر ما سر رفت؛ بِسْمِ اللَّهِ رَحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ رَبِّ الْمُنْتَقِمِ ... يَا الْقَاصِمِ الْجَبَّارِهَا

جابر رمضان نژاد - بابل

از نسل مریم و یاس

بر شاخه‌های لاله
بنویس نام ما را
ما عطر عشق داریم
عطر افاقیا را

ما نسترن تباریم
از نسل مریم و یاس
ما غیرتی مرامیم
با بوی نان و دستاس

ما شیعه‌های دستِ
مهر ابوترا بیم
دریای عشق او و
ما قطره‌های آبیم

ما وارث شجاعت
ما تیغ ذوالفقاریم
تمّار مسلکیم و
از عشق، سربه داریم

ما را نمی‌شناسی؟
 ما کربلای پنجم
 تا که خداست با ما
 از بی‌کسی نرنجیم

اهل جهاد بودیم
 اهل جهاد هستیم
 ما عاشق شهادت
 ما می‌نخورده مستیم!

دشمن بداند این را
 این زادگاه شیران -
 -ایران، همیشه باقی‌است
 این خطه‌ی دلیران

هر لاله ، یک شهید است
 هر شهر، مثل گلدان
 بی‌نام گل مبادا
 یک کوچه و خیابان

جابر رمضان نژاد - بابل

حالا حلب

اسپند را به مجمر دل پاگشا کنید
 بوی بهار می‌رسد از کوی انقلاب
 بار دگر نسیم به دیدار آمده
 آغوش یار می‌رسد از کوی انقلاب

شوق بهار در دل بهمن...! که دیده بود؟
 تا قبل اینکه روح خداوند پا شود
 از باورش به ظلمت شب‌ها دمید تا...
 با مکتب حسین^(ع) جهان آشنا شود

رودِ پر از زلالی و یک کوهِ استوار
 با دست‌های خالی و با قلب پر امید
 آنچه ندید غربی و شرقی در آینه
 پیر مراد ما به دل خشت خام دید

اصلاً قیاس کن که چه داریم و داشتیم
 کاپیتولاسیون و نه یا عزت و شرف
 یک روز دست‌بوسی سگ‌های اجنبی
 حالا حلب، مقاومت و غیره یک طرف

صادر شده ست از دل ایران بهار و نور
در هم شکست چهره‌ی مستعمران پست
ما مبدا تحول مستضعفان شدیم
ما سمبل مقاومتِ هر چه حق پرست

هر کس که غیر عشق به عقلش نمی‌رسد-
- هرگز پلی مقابل رویش خراب نیست
این انقلاب، مطلع فجر خدایی است
پس ریشه‌های "سرو قدش" روی آب نیست

مهدیه برزو - بابل

کرخه تا سومار

با یک پلاک کهنه یک سردار آوردند
مجنون بی‌سر را بدون دار آوردند

با چند تکه عکس‌های یادگاری هم
فتح‌المبینِ دیگری انگار آوردند

بوی نم باران گرفته استخوان‌هایش
ابری برای وعده‌ی دیدار آوردند

سنگر به سنگر جای زخمش گل دمیده‌است
دشتی برای کرخه تا سومار آوردند

یکسو نماز ربنای عشق جاری بود
آن سوی دیگر مأمن اسرار آوردند

جانِ دلِ مادر عصای دستِ بابا شد
دل را کنار حضرت دلدار آوردند

فاطمه خندان لزرجانی - نوشهر

تقدیم به روح ملکوتی امام خمینی (ره):

سرود شکفتن

چکید واژه‌ی خورشید و نامتان گل کرد
سپیده چید ز نامت هزار و یک گل زرد

تو باغبان غزل‌های ناتمام منی
که باغ، آمدنت را به من خبر آورد

تویی نسیم نوازش به روح تازه‌ی برگ
تویی سرود شکفتن در آن زمانه‌ی سرد

به شانه‌های سخاوت تمام مردم را
جوان و پیر و سواره، پیاده را ای مرد!

به اوج برده‌ای و در حریم حب خدا
بهشت اعظم دل بر تو اقتدا می‌کرد

صدای موج وطن، مردمی که اقیانوس
شما برای رسیدن به حق همان ققنوس

به فکر مردم مستضعف وطن بودی
برای حفظ عدالت چه بت شکن بودی

شکوه پرچم سبز و سفید و سرخ وطن
و لاله‌های دمیده به کوه و دشت و دمن

خدا کند که بیاید طلوع مهدوی‌اش
به دست او بسپارد ولی هادوی‌اش

خدا کند که منور شود جهان با او
خدا کند که بمانیم هم قسم تا او

سکینه (نرگس) خندان لزر جانی - نوشهر

جنگ نرم در حمایت از قرآن مجید

تو جریان داری

ای که بر سینه‌ی خود لشکر فرقان داری
روی قلبت علی اصغر قرآن داری

کشتی نوح تویی دست مرا هم برسان
بر همان ساحل امنی که تو پیمان داری

از همان کودکی ام عاشق کویت بودم
من همان طفل که در راه دبستان داری

آمدی تا که غزل از گل رویت بدمد
آن همه لطف که بر ساحت انسان داری

لحظه‌ی دادن جان باز معلم بودی
آن قدر لطف به آن قاتل و شیطان داری

شمر می‌خواست که سر از بدنت اندازد
تا هدایت بشود شمر، به تن جان داری

آتش و تیر سه شعبه به تن زخمی یاس
برگ گل در بغلت، ساقه‌ی ریحان داری

سر او روی تنت هست و سرت در بازار
تابش نور به هر گوشه و ایوان داری

شرم خورشید ازین طعنه که زد چشمانت
کوه نور عجبی در دل میدان داری

ای که تن پوش عزا در بغلت کوچک شد
بی کفن، پوششی از نور شهیدان داری

آتش از روز ازل خود به تو ایمان آورد
دستِ بیضای عجب، آه گریبان داری؟

این چنین است که قرآن تو تحریف نشد
خط به خط هر ورقش باز تو جریان داری

هر که سوزاند ورق‌های گل قرآن را
باز می‌دید که بر سینه گلستان داری

صاحب عصر! بیا منتقم فجر! بیا
ای که از ظلم به او صورت گریان داری

باز هم بار گناه و ورق ابر سیاه
چهره‌ی روشن و اما چه پریشان داری

تابش نور تویی آیه‌ی تطهیر تویی
گل تکبیر لب چشمه‌ی حیوان داری

آخر عمر زمین در کف دریایی تو
رود پر غصه که در آینه پنهان داری

تا قیامت نشود حال و زمین در غوغا
تو امامی که به دل رأفت باران داری

وای از آن روز که دست غضبش باز شود
تیغ حیدر به سر خیره‌ی وجدان داری

"تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد"^۶
آنکه در واقعه می گفت که ایمان داری؟؟

سکینه (نرگس) خندان لزر جانی – نوشهر

بخش مفاخر فرهنگی درباره نیما یوشیج

نیایش باران

دیگر هوا هوای دل انگیز یوش نیست
اصلاً کسی برای رسیدن به هوش نیست

هوش از درخت می‌پرد و از پرنده‌ها
جز در مسیر سبز خدا جنب و جوش نیست

نیمای چشم‌های پر از رمز و راز دشت
پهلوی زده به چشمه‌ی خواب و خروش نیست

اینجا صدای داروگ و قاصدک یکی است
وقتی که در نیایش باران سروش نیست

او را پرندگان مهاجر شناختند
اردیبهشت تازگی‌اش مثل یوش نیست

سیداحمد جعفر نژاد - بهشهر

دو شعر کوتاه

(۱)

عشق را
در چفیه می پیچم
و در جیب سنگری
پنهان می کنم؛
برای
فرداهای دیگر ...

(۲)

آسمان را که می بینم؛
شعرهایم می جوشند
ای سوار سبز سرخ!
هنوز
نام بلند تو
در کوچه‌های خلوت ذهنم
غوغا می کند
وقتی
از قله‌های آواز
پرواز روشنت
آغاز می شود!

امیر طاهری – ساری

مرد جنگیم

ریشه در هیمنه‌ی صخره و طوفان داریم
مرد جنگیم که در معرکه جولان داریم

کشور ما شده کشتی نجات اسلام
همه دیدند که در منطقه سگانداریم

انقلابی که همه عزتش از روح خداست
ما به پابندگی و عزتش ایمان داریم

شرق و غربی که همه بنده‌ی شیطان شده‌اند
ما ولی رو به خدا، پشت به شیطان داریم

دست یاری خدا بر سر این مملکت است
تا که سیدعلی و پیرجماران داریم

پر شده در رگ‌مان خون سلیمانی‌ها
پای‌بندیم همه تا که به تن جان داریم

حاج قاسم! به خدا خون تو در جریان است
حال مانند تو سردار فراوان داریم

یک به یک، دست به دست، از تو مدد می‌گیریم
مثل رودی به هدف‌های تو جریان داریم

همه امنیت خود را به چه گس می‌یونیم ؟
همه آرامش خود را ز شهیدان داریم

اگر این کشور ما چله‌ی خود را دیده
علت این است به لب ذکر رضاجان داریم

اگر امید شده زنده به دل‌های همه
چونکه عمری مدد از شاه خراسان داریم

امیر طاهری - ساری
 "خانطومان و شهید بلباسی"

قدری عنایت کن

ای خاطره، ای ذهن نا آرام
 شاعر دوباره گشته سرگردان
 شعرم دوباره رنگ خون دارد
 قافیه این بار است خانطومان

سرسبز شد صحرای سوریه
 سرسبز از خون برادرها
 بر زینب آری اقتدا کردند
 إِلَّا جَمِيلًا ذَكَرْ خَوَاهِرَهَا

مازندران مازندران بوده است
 از کربلای پنج تا شامات
 اینجا دیار حیدریون است
 ما و جدایی از علی هیبهات!

فرموده پیغمبر که می پرسند
 در روز محشر از جوانی مان
 خوشبخت باشد آن جوانی که
 کرده است محشر توی خانطومان

یک راهیان نور، سوریه است
 شد یادمان‌هایش نشان عرش
 آنجا ملائک زائرش هستند
 شد یادمان‌ها آسمان عرش

سوریه خاکش کربلایی شد
 بسکه تفحص کرده دل‌ها را
 اصلاً تصرف کرد که این‌طور
 بر خاک افتادند عاشق‌ها

امشب بهانه اسم سوریه است
 امشب شهیدی را به یاد آور
 اینکه من اینجا آمدم او خواست
 اوج عنایت را بیا بنگر

امشب بهانه اسم بلباسی است
 با خنده‌هایش آشنایم من
 مهمان نوازی را بلد هست و
 آغوش و کرده بیایم من

او راهیان نور را دیده است
 اصلاً ز جنس نور بوده او
 او که اَبَد را داشته در پیش
 از زَرَق دنیا دور بوده او

امشب به ما قدری عنایت کن
تا که جدا از غصه‌ها باشیم
امشب به ما حاجت بده ای دوست!
تا اربعین، در کربلا باشیم

امسال راهی‌ام به یاد تو
عکس تو نقش کوله‌ام باشد
این بار زائر عهد می‌بندد
یاد شما توی حرم باشد

پریسا کریمی - نوشهر

با او بود

از یاسمن و سپیده یا صبح بگو
 از حرف نگاه لاله با صبح بگو
 ای غرق نگاه یاس، ای بارش نور
 از دفتر شعر عشق تا صبح بگو

می رفت و شب و شب پره‌ها با او بود
 چندین بغل از خاطره‌ها با او بود
 با یک سبد احساس ، دلم را می چید
 سیب و غزل و پنجره‌ها با او بود

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

زنی که ..

آرام و آهسته گم شد، در این حوالی زنی که ...
پاک از سرش می گذشت این رسم خیالی زنی که...

در یک نگاهش تبسم، در یک نگاهش دعا بود
تنها نصیبش عزا شد، در این حوالی زنی که...

یک دستِ او دستِ مادر، وقتی بغل کرده سر را
یک دستِ او دستِ بابا، مشک سفالی، زنی که...

تیری به پهلوی داداش، تیری که خم کرده او را
تکرار مادر و پهلوش، تلمیح عالی، زنی که...

حالا به جای برادر؛ بابای دختر شده است و
او را کنارش نشانده، بر روی قالی زنی که...

آرام و آهسته گم شد در لحظه‌هایی که غم بود
زینب و زینب و زینب، در جای خالی... زنی که!

میثم ده پناه - محمودآباد

چیزی نمانده...

از دم کتاب عاشقی را خوانده بودم
شوق پریدن در سرم گنجانده بودم

چشمم فقط دور و بر این جاده بوده‌است
حاشا.. اگر سوی دگر چرخانده بودم

چیزی نمانده بود تا پر وا کنم من
اما همه رفتند و من جا مانده بودم

فرقی ندارد پست و منصب این حوالی
صد مرتبه این را به خود فهمانده بودم

پرواز کرد و رفت سوی آسمان‌ها
سرباز گردانی که من فرمانده بودم

این جامه بر اندامم اندازه نشد، حیف
من در خیالم بر تنم پوشانده بودم...

سیامک مدانلو - جویبار

لحظه‌های انتظار

در صفوف لحظه‌های انتظار
 مرغ جان در خانه‌ی خود بیقرار
 رود اروند است و موجش کوه کوه
 سوز سرما و صدای اوه اوه
 بر جبین سربند نقش یا حسین
 تا که فرمانی دهد پیر خمین
 هر کسی در جای خود بی‌تاب بود
 تشنه بود اما کنارش آب بود
 لحظه‌های نازها و ناله‌ها
 لحظه‌ی پرواز روح لاله‌ها
 لحظه‌ی اشک دل و آغوش بود
 لحظه‌ها ناخورده می، در جوش بود
 لحظه‌ی آواز عشق از ناله‌ها
 لحظه‌ی دیدار با آلاله‌ها
 یک طرف قرآن صدای دلنشین
 آن طرف قابیل دوران در کمین
 لحظه‌ی واصل به آن درگاه بود
 عاقبت را هر کسی آگاه بود

در شب آواز طبل و سازها
 هر بسیجی در نیاز و رازها
 چهره از قرآن حق روشن نمود
 بر تن از ایمان خود جوشن نمود
 کرد در جیش کلام الله را
 آن محافظ آن امیر راه را
 در خشاب دشمن افکن تیر کرد
 جسم و جانش با وضو تطهیر کرد
 با خدایش کرده از دل گفتگو
 مانده در حیرت خدا از کار او
 بر تنش عطر گل باروت زد
 در دل شب بر دل ماروت زد
 تا خدا رفتن فقط یک لحظه بود
 جسم و جانش بیقراری می نمود
 قلب او سرشار از عشق و امید
 در درون سینه‌ی او می‌تپید
 لحظه‌ی دیدار با اصحاب بود
 دشمن پیمان‌شکن در خواب بود
 آسمان تاریک و دشمن خفته بود
 پیر ما رمز سعادت گفته بود

در میان آن سیاهی‌های شب
 در فروغ عاشقان عشق رب
 رمز یا زهرا طنین‌انداز شد
 معبر جعدان وحشی باز شد
 یک به یک همچون صفوف قافله
 اندکی در بین آن‌ها فاصله
 گاه در خیز و گهی خم کرد و راست
 گاه در معبر به چپ، گاهی به راست
 لشکر انبوه باران بهار
 همچو رود پرخروش و بی‌کنار
 از کنار کوه رعد آسا رسید
 بر دل تاریک شب خنجر کشید
 هر کسی در لانه‌ی جعدان خزید
 جعد وحشی را سرش از تن برید
 در هوای بارش سربان داغ
 در میان لاله‌های سرخ باغ
 بلبلی شیدا به تیری آه کرد
 اشهدُ آن یا رسولُ الله کرد
 در شب پرواز مرغان از قفس
 یا علی‌ها یا علی‌ها یک نفس

تیره شب را روز روشن کرده‌اند
 باغ دل را تشنه گلشن کرده‌اند
 بادپا را پای او پی کرده‌اند
 تا به سرحد بقا طی کرده‌اند
 در فراز قلعه‌ی دلدادگی
 بی‌ریا بی‌بال و پر در سادگی
 عاشقان مرغان خود پر داده‌اند
 چون حسین در عاشقی سر داده‌اند
 ای که در باران آتش خفته‌اند
 بی‌جهت بر جام حق می‌گفته‌اند
 آه ای موشان شب گرگان روز
 کافر و مردم فریب خانه سوز
 آه ای آنکس که جام زهر را
 نوش جان دادی امام دهر را
 جبهه جای مسجد و محراب بود
 جاهل کاخ ستم در خواب بود
 جبهه جای مردمان پاک بود
 مردمان لایق و چالاک بود
 جبهه جای عهد با میثاق بود
 جایگاه کعبه‌ی عشاق بود

سیده فاطمه میری – محمود آباد

تنها تو می‌دانی

دریا تویی مانند تو دریا شدن سخت است
در ازدحام زشت‌ها زیبا شدن سخت است

تنها تو می‌دانی که آوار است تنهایی
در این همه وحشت کمی تنها شدن سخت است

هر شب برای دردهایم اشک کافی نیست
درگیر درد و غربت فردا شدن سخت است

خورشید گاهی پشت ابر قصه می‌ماند
گاهی همین خورشید را پیدا شدن سخت است

خونت برایم نور گشته بال گستردم
هر چند فانوس شب یلدا شدن سخت است

امروز را وقف محبت‌های تو کردم
یعنی مرا بی‌لطف تو فردا شدن سخت است

ما را پذیرا باش عزم کربلا داریم
هرچند ما را مثل تو دریا شدن سخت است

سید علیرضا علویان - آمل

درد های واقعی

شعرهای بی دلیل! بغض های گاه گاه
دردهای واقعی، دوستان نیمه راه

جاده مست رفتن و آدمک نمی رود
کاغذی که خط خطی است با مدادی اشتباه

ساده این نقاب را روی صورتت بزن
بی سبب به خود بخند لابه لای اشک و آه

عینکی دقیق تر بر دو چشم خود گذار
در زمانه ای که فرق نیست بین راه و چاه

ای پلنگ آرزو! هرچقدر می پری
باز هم نمی رسد پنجه ات به پلک ماه

شهر دود می شود در حصار سایه ها
همچنان در این ورق رنگ بخت ما سیاه

اسدالله (حمید) محمدی - نکا

اکنون به نام تو

گل واژه واژه نورخدا در کلام تو
کوه است ایستاده چنین در قیام تو

شور و شراب می چکد از تو بعید نیست
دیوانه را به سجده نشانند کلام تو

دل کنده اند از خود و از تو نمی کنند
دلدادگان و شیفتگان مرام تو

حی الفلاح، جهان بوی سیب داد
حی الصلاه، جهان شد غلام تو

عرض ارادت است مرادم اگر چنین
خود را دخیل بسته ام اکنون به نام تو

از عاشقانه های جهان سرتری ولی
پایان عاشقی است شروع سلام تو

میثم ده پناه - محمود آباد

خدا کند که...

میان خانه قدوم غریبه جا نشود
 وطن دوباره اسیر غریبه‌ها نشود

به قدر مویی از این گربه‌ی غیور وطن
 سرم جدا بشود، لحظه‌ای جدا نشود

خدا کند که دلم را هزار تکه کنند
 ولی قصیده‌ی میهن هجا هجا نشود

اگر به کار وطن صد گره بیفتد باز
 گره به دست کسی غیر ما که وا نشود

علاج درد وطن اتحاد و همدلی است
 وطن دوا نشود، تا من و تو ما نشود

کمر به یاری این آب و خاک می‌بندیم
 که پشت میهنمان بین فتنه تا نشود

میثم ده پناه - محمود آباد

تمام نقشه‌ها

دشمن غلط پنداشته خم کرده ما را
بر عکس او اینک مصمم کرده ما را

ارثیه‌ی اجدادی ما وحدت ماست
در خواب دیده اینکه بی هم کرده ما را

غیرت تورم دارد اینجا مثل آرزش
این آرزشی که خوب محکم کرده ما را

پیداست رد پای گرگی بین افکار
هر چند در گیر بسی غم کرده ما را

هر چند باغ لاله‌ها مان بیشتر شد
هر چند می خندد که هی کم کرده ما را

اما تمام نقشه‌ها نقش بر آب است
این حیل‌ها سرباز پرچم کرده ما را

ما مرزمان را با خطوط خون کشیدیم
دشمن غلط پنداشته خم کرده ما را

میثم ده پناه - محمود آباد

خیال مردم

کشیده سمت سیاهی خیال مردم را
 ببین به روی لبش خنده را، تبسم را

رسیده پشت در خانه‌های مان دشمن
 ولی ندیده کسی لحظه‌ای تهاجم را

همینکه شایعه را بی‌سند پذیرفتند
 همینکه ساخته در ذهنشان توهم را

به آتش خفگی فتنه‌ها که کمرنگ‌اند
 اضافه کرده دوباره، دوباره هیزم را

فقط شرارت و نشنیدن و نفهمیدن
 که بسته بستر با منطقِ تکلم را

حساب آنهمه بهتان که رفته از دستم
 دوباره گفته دروغی، دروغ چندم را؟

اگرچه رفته سکوت قشنگ اقیانوس
 اگرچه موج گرفته نبین تلاطم را

نبین هجوم تمام رسانه‌هاشان را
نبین فشار عجیب و غریبِ اهرم را

نبین تمام جهان باز در برابر ماست
نبین نمایش زور و زر و تحکم را

طلوع شمس پر از نور شهر نزدیک است
ببین به روی لبش خنده را تبسم را

بهر روز گریوانی - بابل

یوسف شدن

بر باد دهم در ره خاکم؛ بدنم را
 هرگز نسپارم به کسی من وطنم را
 باید که ببازم سر ناقابل خود را
 تا دار زخم در دل خود من نه منم را
 خمپاره‌ی دشمن نتواند که درآرد
 از پای؛ مرا؛ دم ز محبت زدنم را
 بی‌شانه‌ی مردم نتوان رفت به دریا
 با آب طلا نقش بزن این سخنم را
 در جبهه شهادت نشود لایق هرکس
 کو دست قضائی که ببندد دهنم را
 سریند دعا «بوی خدا» میدهد ای گل
 از چفیه بجو نافه‌ی ناب ختنم را
 تسبیح نماز و گل و آئینه گذارید
 این حجله‌ی دامادی شیرین شکنم را
 هر گوشه این خاک بود سنگ مزارم
 دستان صبا دوخته بی‌شک کفنم را
 یعقوب شو ای مادر فهمیده پس از من
 تبریک بگو لحظه‌ی یوسف شدنم را

افسانه ضیائی - جویبار

به یاد بیاوریم

باید وضو گرفت
 باخون سرخ شهدا
 تا غیرتشان نفوذ کند
 بر پوست و گوشتمان
 و به یاد بیاوریم
 آرامشی که پهن است
 بر زمین میهن مان
 از خونهایی که
 بی منت ریخته شده اند
 پس چرا کوچه پس کوچه هایمان
 بی نام شهید ورق می خورد
 هرسپیده دم

رو سری ها گم شده اند
 نگاهمان به هرسویی می رود
 جز پرچم مسلمانی
 جز دین و ایمانمان
 شهدا رفتند
 اما جا گذاشتند

مشت‌های غیرتشان را

**

یاوه گویان

نمی‌خواهند بپرسند

از مین‌هایی که سال‌هاست

خوابیده‌اند

در مرزهامان

و چه بر شهدامان می‌گذرد

که اینگونه بستند کمرشان را

با کمربندی که می‌دانستند

بوی خون می‌دهد

و بوی نماندن

اما مشامشان

پر بود از

بوی شهادت

**

خوشا بر شهدامان

که دفتر اعمالشان

پر است از

نهراسیدن

که امضای خداوند

پای لبخندهاشان بلند شده است

ساره پورصفر - تنکابن

به سردار دلها (شهید سلیمانی)

مرد سفر

صبح آدینه که آمد همه آگاه شدیم
 ابر و باد و مه و خورشید و فلک آه شدیم
 خواب بودیم که حسرت به دل دنیا ماند
 حسرتی تا به قیامت به دل دنیا ماند
 خبر آمد که علمدار دگر باز نگشت
 آمد آدینه، ولی مرد سفر باز نگشت
 غم و اندوه فراق تو چه جان فرسا بود
 دلمان، پیش دل غم زده‌ی آقا بود
 صبحگاهان همه در بهت عزایت ماندیم
 همه‌مان یکسره عجل لفرج را خواندیم
 کاش یکبار دگر بانگ برآری سردار
 مثل ققنوس ز خاکستر خود سر بردار
 دشمنت خوار و ذلیل است خدا می‌داند
 پی انکار و دلیل است، خدا می‌داند
 کربلا بار دگر زنده شد از خون شما
 اربابا، سرخونین، تن صدپاره جدا
 دست و انگشترتان روضه‌ی سنگینی داشت
 یک جهان بار دگر، داغ به پیشانی داشت
 به مراد دل خود گرچه رسیدی سردار
 شود از خون شما، کاخ سیاهی آوار

یاد یاران سفر کرده‌ی مان خوش باشد
 وصل سردار وطن، با همه‌شان خوش باشد
 صبح رجعت تو به امید خدا می‌آیی
 دست در دست امام شهدا می‌آیی
 "یک نفر هست از این قوم که برمی‌گردد"
 شب تاریک دگر باره، سحر می‌گردد
 یادمان هست که در سوریه غوغا کردی
 با سرانگشت خودت، هر گره را وا کردی
 یادمان هست، عراق از قدمت زیبا شد
 اربعین، امنیت از هیبتتان برپا شد
 یادمان هست که شیطان صفتان خوار شدند
 عاقبت در دل شب، قاتل سردار شدند
 گوش جان خسته از آن نعره‌ی شیطانی شد
 نوبت نغمه‌ی پر شور سلیمانی شد
 وقت آن است که از خواب گران برخیزیم
 عامل اصلی این فتنه به دار آویزیم
 عاقبت کاخ ستمکاری‌شان ویران است
 عامل صلح جهانی علم ایران است
 "علم از دست علمدار نیفتد هرگز"
 چشم نااهل بر آن یار نیفتد هرگز
 سر به دامان علمدار، چه خوش پایانی ست
 دیدن چهره‌ی دلدار چه خوش پایانی ست

محمد پورمرادی - بابل

مرتضای نارنجک

ای تنت خون بهای نارنجک
زخمی ماجرای نارنجک...

دستت از دست رفته، والادست
رفته پایت به پای نارنجک!

با توأم با تو.. قهرمان غریب
مرتضا.. مرتضای نارنجک...

گاه گاهی که خواب می بینی
می پری با صدای نارنجک!

راستی کربلای چندم بود؟
معبر کربلای نارنجک...

آسمان گرفته ای دارد
نفست در هوای نارنجک

آه...! نارنجک از تو می ترسد
درس بودی برای نارنجک!

گوش دنیا ولی نمی شنود
چیزی از قصه های نارنجک

از مزار تو می رسد در باد
بوی نارنج، جای نارنجک...

سیدامین مرتضوی وسطی کلائی - قائمشهر

قرار این است

دریاچه‌ی چشمان تو بارانی است امشب
صحرا به صحرای نگاهت غرق توفان است
اوج و حضيض قیمت این روزهای سرد
برداشت‌های آخرین کابوس انسان است

دیوارهای محکم زندان نمی‌دانند
پاییز در راه است و دنیا رنگ می‌بازد
این روزهای خسته شاید انتها دارد
شاید که فردا قصه‌هایی تازه می‌سازد

شاید صدای خنده‌ات این کوچه را پر کرد
این خانه را غرق سرور و رقص می‌بینم
از باغ‌های یخ‌زده شاید قرار این است
نورسته‌های تازه و سرسبز می‌چینم

تصویر در تصویر این شهر فراموشی
یک انعکاس مبهم از طغیان باورهاست
با تو ولی دنیا همیشه رنگ خون دارد
ای آخرین انسان نگاهت هر زمان با ماست

رودی که در دریا نریزد مشرب ما نیست
این قصه را هر لحظه من تکرار خواهم کرد
پاییز در چشمان ما گل می‌کند بی‌شک
پاییز را دست جنایت کار خواهم کرد
زیبای خفته‌شنبه‌ها غرق پریشانی است

مرداب‌های خسته‌ی تکرار در تکرار
این روزها بوی خیانت می‌دهد شاید
ابهام سرد زندگی‌های پر از دیوار

از شادمانی‌های این شهر پریشان کش
در سطح می‌مانم بدون عمق ژرفایی
من شاعر این کافه‌ی بی‌استکان هستم
تا روز آخر باز محکومم به تنهایی

تیری که از پشت سرم آمد نمی‌دانست
این موش‌های کوچک از آدم نمی‌ترسند
آدم خودش خروارها وابستگی دارد
آدم چرا از موش‌ها، از هم نمی‌ترسند؟

گم می‌شوم بین خیالات در و دیوار
گمگشتگی‌هایم مرا بر دار خواهد کرد
حلاج توی کله‌ام می‌رفت و می‌آمد
ما را از این خواب دژم بیدار خواهد کرد؟

ما فیلسوفان بهای نان و تریاکیم
از روزهای حادثه اما هراسی نیست
قربانی نعش برادرهای ناهمخون
از برق این نوسکه‌ها هم انعکاسی نیست

زیبای خفته آدم از اول دو راهی داشت
یک انتخاب تازه‌ی خاکستری می‌خواست
چیزی میان اعتقاد نیچه و حلاج
تفسیرهایی نو برای دلبری می‌خواست.

فائزه ربانی - گلوگاه

یک لحظه آمد

قنداقه‌اش را بست دیدم همسرش را
 این آخرین سرباز و یار و یاورش را
 از صبح، چشمانش کمی دلشوره دارد
 دربزم و تیر و نیزه دیدم خنجرش را
 یک لحظه آمد او سپاهی را به هم زد
 آورده با خود هم سر و بال و پرش را
 مانند ماهی دست و پا می‌زد به دریا
 آسوده می‌خواهد ببیند مادرش را
 تیر آمد و داغی به لبخند پدر زد
 وقتی که او می‌دید خون خنجرش را

سیده انسیه نبوی گلوگاهی - گلوگاه

رنجِ خالی

زندگی رازی است
 در دلِ یک دانه
 زیرِ خاک
 زندگی شکفتن تمامی لحظه‌هاست
 در انفجار اکنون
 که شاید
 رنجِ خالی یک دست را
 در سبدِ پر سیبِ مردی
 در آستانه‌ی دری
 با دستانِ همسایه تقسیم می‌کند
 زندگی آهی است
 در اشکِ مادری در سوگ فرزند
 زندگی دردی است
 در رنجوری فرزندِ مادری
 گنگِ هزاران لحظه بیم و امید
 زندگی رقصی است در پای مادری
 که نوبت عاشقی را
 چو آب نبات چوبی
 مز مزه می‌کند

زندگی رنگی است در دلِ شب
 تا پگاه
 تا بی‌نهایت گلگونه‌ی رنگِ شب
 می‌تراود رنگ در چشمِ بیدارِ
 هر نگاه، درپگاه
 زندگی صدای قوقولی خروسی است
 هم آوا با دلی در دل شب
 که خیالِ زندگی خواب را می‌دراند
 در چشمِ نگرانِ نرگسی‌اش
 آه برای فردا
 زندگیِ مهری‌یست
 بر مَهرِ پیشانی که سجود باید کرد
 به وقت اذان با مهربانی
 باخویش و با همه کسان
 آب را به گُل
 نان را در تنور
 وسفره را در سینی از پلو رنگین
 و نگاه را در چشمانی
 که چشم در چشم
 سیر سیر از لبخند حضورت
 در آغوش می‌گیرد تمام تو را
 زندگی جنگلی است در تمام فصل‌ها
 که می‌خواند ما را به تماشا

ماهرخ درستی - چالوس

در مصاف شب

ستاره‌های بی‌نشان، یکی یکی جوان جوان
شبانہ قد کشیده‌اند تا کران و بی‌کران

به دادخواهی از سپیده دم همیشه حاضرند
فراترند از زمان، فراترند از مکان

پریده‌اند از مزیقه‌ی قفس، به جرم عشق
برای هر که عاشق است بهتر است آسمان

به سوی جاودانگی به هر طریق می‌روند
کشان کشان، قدم قدم، نفس نفس، دوان دوان

گمان مکن که دست خالی است در مصاف شب
که غیرت است خنجر یل غیور داستان

مباد خاطر گلی ملول از شب سیاه
هنوز هست باغبان، هنوز هست باغبان

بگو به مردم جهان که لاله‌های جانفشان
حقیقت است رسمشان، حقیقت است راهشان

معصومه بخشنده – ساری

به: شهید مدافع امنیت، آرمان علی وردی

زخم‌های کاری

مَرهْمَت نیست بوسه‌ام دیگر، پسرَم! زخم‌های تو کاری است
بوسه روی تنِ کبودت هم، جانِ زهرا که کار دشواری است

پلک بر هم نهاده‌ای شاید، وا کنی چشمِ بسته‌ی ما را
شک ندارم برای یک عده، خواب تو ابتدای بیداری است

رفتی و بی‌گناه جان دادی، پایِ زن، زندگی و آزادی
خون پاک و مطهرت حالا، توی چشمانِ تارِ من جاری است

می‌روند از میان ما آسان، آرمان‌های کشورم هر روز
مثل من توی کوچه‌ای دیگر، شیونِ مادرِ عزاداری است

دست‌هایشان به خونتان تر شد، قلب‌هایشان از آدمیت، خشک
روح پست و پلید و شیطانی، از جوانمردی و شرف عاری است

راه تو شد مسیرِ خیلی‌ها، بیشتر شد صفِ بسیجی‌ها
سال پنجاه و هفت برگردد، بار دیگر جواب ما آری است

باز هم بی‌نتیجه می‌ماند، فتنه و اغتشاش بی‌تردید
تو به عزت رسیده‌ای مادر! سهم دشمن ضلالت و خواری است...

اسدالله (حمید) محمدی - نکا

گل‌های دعا

ماکه دردشت جنون هستی خود باخته‌ایم
خانه‌ی خویش در آن سوی عدم ساخته‌ایم

ماگذشتیم زنه دایره‌ی ملک وجود
تا فراسوی شدن، اسب زمان تاخته‌ایم

جان به رقص آمده در پیکره‌ی بی‌سرمان
تا که برنیزه، سرخویش برافراخته‌ایم

تا که زد شعله به دل بارقه‌ی خون خدا
غزلی با نفس سوخته پرداخته‌ایم

بوی گل‌های گلستان بهشتی دارد
بوستانی که ز گل‌های دعا ساخته‌ایم

تا گریزند ز میدان هنر، بی‌هنران
تیغ اندیشه به نیروی سخن آخته‌ایم

اسدالله (حمید) محمدی - نکا

پرچم

سبز یعنی بهار می ماند
محکم و برقرار می ماند

و سفیدش نماد صلح من است
آیه‌های صلابت وطن است

سرخ یعنی گذشتم از جانم
من فدایی خاک ایرانم

سرخ، سرخی خون عاشق‌هاست
داغ برسینه‌ی شقایق‌هاست

**

پرچم ای سرفراز میدان‌ها!
سینه بر رعد و برق توفان‌ها

منظر لاله‌گسترت زیباست
نقش الله‌اکبرت پیدااست

سر نهادی به دوش ابربلند
ریشه در ریشه می خوری پیوند

آسمان همیشه نورانیت
می تراود ز صبح پیشانیت

سروها قامت تو را دارند
صخره‌ها از تو یادها دارند

ساحت عشق را نگهبان باش
پاسدار حرم ایمان باش

سربلند از تمام بحران‌ها
ناخدای تمام توفان‌ها

دشمنی کینه غرق در خون است
جاده از خون عشق گلگون است

بانگ تکبیرمان هویدا شد
برق شمشیرمان هویدا شد

جبهه را خط به خط قدم زده‌ایم
گاه در کربلا علم زده‌ایم

اسدالله (حمید) محمدی - نکا

تقدیم به: شهدای روحانی

کبوتر در من

خواب از نفس دزدیده‌ام در شیون امشب
گل می‌کند بوی کبوتر در من امشب

خون گریه‌ای دارم اگر غم ناله‌ات هست
آتش نفس اندوه چندین ساله‌ات هست

اندوه مردانی که پیش از من گذشتند
داغ عزیزانی که دیگر برنگشتند

آنان که باهرم نفس خواندند و رفتند
صحرای آتش را فرس راندند و رفتند

خیلی که ره بر تیغ و برتوفان گرفتند
بالاترین مزد جهان، آنان گرفتند

آنان که نیت در نماز خون نشستند
قامت به شفع و وتر در تلواسه بستند

بستند روز مرگ و خون سجاده‌ها را
رهوار زین کردند تاب جاده‌ها را

پل شد نفس‌هاشان که از آتش گذشتند
برگشت بخت ما ولیکن برنگشتند

ماندیم و خواندیم و دعا کردیم اما
بیش از دعایمان ادعا کردیم اما

دیوار شد کم‌کم غبار خستگی‌ها
دل‌بستگی دل‌بستگی دل‌بستگی‌ها

هرپنج نوبت سعی ایمان شد فراموش
هرغصه‌ای غیر از غم نان شد فراموش

کو خیل مردانی که من مدیونشانم؟
صحرا - شقایق از شمیم خونشانم

کو خیل مردانی که شب - مأنوس بودند؟
دریا به دریا شور اقیانوس بودند

مردان مردی از غبار خون گذشته
لیلیایی از پل مجنون گذشته

تا زخم خود را یک نمک مرهم گذارم
بر یاد خونین جامگان دل می‌سپارم

دل می‌سپارم مویه‌های نیمه شب را
دل می‌سپارم ذکرهای زیر لب را

دارم سرتوصیف مردانی خدایی
مرغان آتش آشیانی کربلایی

آنان که باهرم نفس خواندند و رفتند
 صحرای آتش را فرس راندند و رفتند

زخمی نمک‌سود است این شعر و غزل نیست
 این مثنوی را غیرداغی در بغل نیست

می‌خوانم از صبحی که از خون سربر آورد
 زخمی که از نیزار مجنون سربر آورد

می‌خوانم از آرامش در زیر رگبار
 می‌خوانم از مردان باخون کرده افطار

ای شعر! ای آشوب شب‌های نیازم!
 ای محرم دل! همدم اندوه و رازم

یک پویه باید گام در خوف و خطر زد
 باید دوباره خامه درخون جگر زد

باید دم شمشیر شد یک‌بار دیگر
 درهرم خون تبخیر شد یک‌بار دیگر

یک‌بار دیگر شعله ورکن آتشم را
 اندازه کن طغیان روح سرکشم را

من باشقایق‌های عاشق آشنایم
 من آشنای ذره‌های بادپایم

آن گل که پرپرشد ضریحش نیست اما
ما را به جز راه صریحش نیست اما

درنظم آوردم پریشانی، برادر
اندوه مردانی که می‌دانی برادر

این درد را درمان نمی‌بینم برادر!
این شعر را پایان نمی‌بینم برادر!

«این فصل را بامن بخوان باقی فسانه‌است
این فصل را بسیار خواندم عاشقانه‌است»^۷

خون نامه‌ی مردان مرد آسمانی‌است
خون نامه‌ی این سرزمین باستانی‌است

^۷ - علی معلم دامغانی

زهرا رحیمی پاشاکی - رامسر

به: غیور مردان هشت سال دفاع از ناموس و وطن

بگو از جنگ

دفاعی که مقدس شد...

آهای ای شهرزاد قصه پرداز

چرا اینگونه ساکت لب فرو بستی؟

بگو هرشب،

یکی از آن هزاران قصه‌ی پرغصه‌ی مردان رزمنده...

بگو از جنگ...

بگو از مادران خسته و دلتنگ...!

بگو از دست‌ها و از هزاران پای جا مانده...

به روی مین‌های دشمن دل‌سنگ!

آهای شهرزاد قصه پرداز!

ای روایتگر!

بگو از دشمن بعثی،

آن ابلیس غارتگر!

از لاله‌های پر پر

از آن همه مردی که،

مردانه، برای من، تو

و وطنمان

در خاک و خون خفتند...

شهیدانی که اشهد را

به شوق دیدن دلدار

عاشقانه گفتند...!

آهای شهرزاد!

ای قصه پرداز!
 بگو یک قصه از شب‌های دربند اسیران
 از اسارت،
 از شکنجه،
 بگو از خستگی‌ها،
 از مرارت،
 از هشت سال استقامت!
 از لحظه‌های عاشقی با رمز یا الله
 فتح‌المبین
 بسم الله القاصم الجبارین
 یا زهرا
 بگو از این دفاعی که مقدس شد...!
 ای راوی غصه!
 بگو از مردی صیاد شیرازی
 جهان آرا
 از همت و شیرودی
 و هرشب،
 یکی از قصه‌های باکری‌ها را...!

بخش كودك و نوجوان

عاطفه محمدی چمازکتی - قائمشهر

به یادشدهای هسته ای ایران

روز عید

مامانم امروز
خوشحال و شاداست
گرم خریداست
چون روز عیداست

آمد به خانه
او میوه در دست
آرام و خسته
من فکر "هسته"

چون هسته من را
بابای خوبم
یاد تو انداخت
چیزی از آن ساخت

تا اینکه ایران
هرچه دلش خواست
دارو بسازد
با او بسازد

بابا قوی بود
بابا شهیدی ست
او داشت کوشش
در راه دانش

معصومه بخشنده - ساری

بابای آسمونی!

توی تابوت بابا
یه تکه استخوونه
چه دردی رو کشیدیم
تا اومد این نشونه

پدرا! خونه‌ی بی تو
سرده، صفا نداره
میدونه من چی میگم
اونکه بابا نداره

یادمه گفته بودی
ممکنه برنگردم
دستاتو می کشیدم
رفتی و گریه کردم

می گفتی باید برم
دشمنامون زیادن
برای حفظ کشور
مردم ما جون دادن

برای رفتن به جنگ
خیلی مصمم بودی
شنیدم توی جبهه
خط مقدم بودی

یه بارِ دیگه ای کاش
مثل همون قدیما
در بزنی و با ذوق
بگم اومده بابا

آرزومه دوباره
تو بغلت بشینم
صورت خندونت رو
تا می تونم ببینم

درسته پر کشیدی
ولی کنارمونی
سایهت روی سرِ ماست
بابای آسمونی!

معصومه بخشنده - ساری

خدا کنه

بابای مهربونم
تو افتخار مایی
آرومه روح پاکت
وقتی پیش خدایی

اگرچه خیلی خوبه
که دختر شهیدم
ولی خدا میدونه
که بی تو چی کشیدم

زندگی خیلی سخته
وقتی پدر نباشه
بدتر ازون وقتیه
ازش خبر نباشه

ازت چی مونده بابا؟
کجا مونده پلاکت؟
بیا بگو برامون
چی داری توی ساکت

از اون روزی که رفتی
چشمِ مامان به در بود
تنها حسرتِ من هم
نبودنِ پدر بود

بخاطر دل من
بخاطر مامان جون
خدا کنه که از تو
خبر بیاد برامون...

معصومه بخشنده - ساری

آرزوی بابا

بابا بگو این روزا
میاد ازت نشونه
قول داده بودی بهم
زودی میای به خونه

مامان میگه شهادت
آرزوی بابا بود
توی تموم عمرش
فقط فکر خدا بود

میگه از آسمونها
بازم مراقب ماست
بارونی که میباره
اشکِ چشمای باباست

وقتی که ما بخندیم
اونم همیشه شاده
به خونه برمیگرده
این قولیه که داده

بابا! بیا میدونم
مامان طاقّت نداره
از دوری تو اصلا
خوابِ راحت نداره

خودم دیدم که دیشب
پنهونی گریه میکرد
به قابِ عکست میگفت
دیگه به خونه برگرد

پیشم میخنده اما
همیشه بیقراره
چیزی که از تو میخواد
فقط سنگ مزاره...

معصومه بخششنده - ساری

کشور ما

بچه‌ها چون ببینید
این کره‌ی زمینه
کشور خوب ایران
از همه بهترینه

سبز و سفید و قرمز
رنگ پرچم مونه
روی سفیدش اسم
خدای مهربونه

کشور ما همیشه
قویه و پرتوان
ما سرزمینمون رو
دوسیش داریم فراوان

همه باید بدونیم
نشان قدرت ما
وحدت و انسجامو
همدلیه بچه‌ها

مردمِ میهنِ ما
متحدن همیشه
دستشون از دست هم
اصلا جدا نمیشه

وقتی کنار همیم
قدرت ما زیاده
دلیل پیروزیمون
یکدلی، اتحادیه

به لطف پروردگار
با پشتکار و ایمان
همیشه سربلنده
کشور خوب ایران...

علیرضا رحمتی - نور

سرزمین مادری: وطن

هزار رود و...

پر از هوای خوب است
همیشه آسمانت
همیشه بسته‌ام دل
به خاک مهربانت

نسیم مهربانی
وزیده روی خاکت
هزار رود و چشمه
میان خاک پاکت

همیشه روی لب‌هات
شکوه خنده باشد
خدا کند وجودت
همیشه زنده باشد...

علیرضا رحمتی - نور

سرزمین مادری: پرچم

بال می زند

در دل نسیم
می خورد تکان
چون پرنده ای
بال می زند
توی آسمان

دل به بادها
او نداده است
مثل یک درخت
پر غرور و شاد
ایستاده است...

علیرضا رحمتی - نور

سرزمین مادری: وطن

مانند یک شعر

دریایی از مهر است
مانند یک مادر
این سرزمین خوب
این خاک پهناور

مانند یک شعر است
سرشار زیبایی
شعری پر از احساس
زیبا و رویایی

هم کوه و هم صحرا
هم جنگل و دریاست
این سرزمین پاک
باران خوبی هاست...

علیرضا رحمتی - نور

سرزمین مادری: وطن

سبد سبد

شور تازه می دهد
نام اعظمت به من
در دلت شکفته است؛
خاک، خانه و وطن

شادیات همیشگی
خندهات؛ سبد سبد
دور از تو هر چه زشت
دور از تو هر چه بد

مهربانی تو را
شعر می توان نوشت
هر کجای خاک توست
گوشه گوشه از بهشت...

علیرضا رحمتی - نور

شهید وطن

با تو شروع میشه وطن
با تو که جون دادی براش
بلن میشن کوه و درش
جون میگیره رودخونه‌هاش

مثل تو ما میگذریم از
جونی که مونده توی تن
ولی به دشمن نمیدیم
یک وجب از خاک وطن

هر جای این خاک وطن
خونه‌ی صدتا کفتره
باغ بزرگی که پر از
عطر گلای پرپره

کوچه به کوچه پر شده
بوی معطر نگات
پر میکنه کوچه را باز
عطر قشنگ صلوات